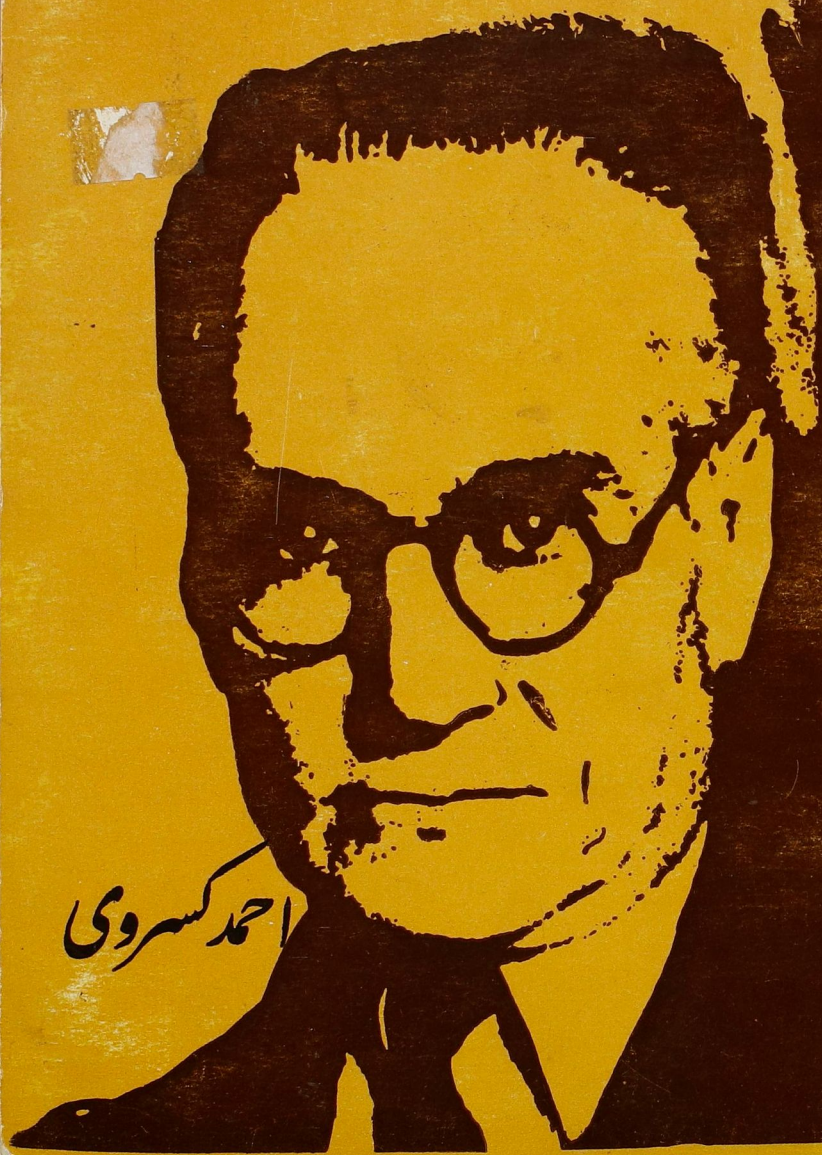


در پیرامون روان



احمد کسروی





TAMASCHA
Lange Reihe 23
2000 HH 1
Tel. 040/24 12 11
12 DM

پیرامون وان

نوشته: احمد کسروی

جار

بامداد



بنام پاك آفرنده جهان

گفتارهاییست که آقای کسروی در
روزهای پنجشنبه در چند نشست رانده و
در این کتاب بچاپ میرسد.

دفتر پرچم

نشست یکم

چرا ما از روان سخن میرانیم؟...

جوانانی خواستند که چند نشست در پیرامون روان گفتگو شود و برخی پرسشها کردند. در این نشست میخواهم باز نمایم که ما چرا از روان سخن رانده ایم؟... چرا بآن زمینه در آمده ایم؟... این از چیزهاییست که باید دانسته شود.

باید دانست چهارده سال پیش که من میخواستم بکوششهایی آغازم چند چیز را جلوگیر خود می یافتم که یکی از آنها - بلکه بزرگترین همه آنها - فلسفه مادی و بدآموزیهای آن می بود.

من نخواهم توانست از چپودن آن فلسفه و از تاریخچه پیدایش آن سخن رانم. اینهارا جوانان درس خوانده بهتر از من میدانند. من تنها از هوده های آن فلسفه سخن خواهم راند.

فلسفه مادی یا مادیگری (یا بزبان پاك گوئیم: پاردیگری) بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده و بیکرشته هوده هایی از آن پدید آمده که جلوگیر هرگونه کوشش در راه نیکی توانستی بود، بلکه بایستی بود. اینك آن هوده ها را فهرستوار میشماریم:

نخست آن فلسفه آدمی را بسیار پست گردانیده، ازدیده آن فلسفه آدمی جانور پست سر دسته جانوران، بدانسان که میمون از لیمور بر خاسته و اندکی از آن بالاتر است، آدمی نیز از میمون بر خاسته و اندکی از آن بالاتر است. جدایی

دیگری درمیان نیست. آن خیمه‌اکه جانوران است آدمی را نیز هست و جز آنها چیزی نیست. سرچشمه همه خواهاکها و کناکهای جانوران خود خواهیست و درآمدی نیز چنانست .

دوم از روی آن فلسفه آدمی نیکی پذیر نیست. درحاسکه آدمی ازهر باره ماننده جانورانست پیداست که نیکی پذیر نخواهد بر . چ . جانوران نیستند. چیزیست بسیار روشن: آنچه در نهاد کسی یا چیزی نماده ۰۰۹۰ دیگر نتواند بود . سوم از روی آن فلسف خود نیکی و بدی درجه‌ها نیست . هر کس هر چه را میخواهد و بسود اوست نیک می‌شناسد و هر چه را نمی‌خواهد و بسود او نیست بد می‌شمارد، سرچشمه دریافت‌های آدمی مغز اوست. مغز نیز ماده است و هر چیزی از بیرون و درون در آن تواند هنایید .

چهارم خرد را که داور نیک و بد و راست و کج و سود و زیان ، و خود گر انمایه‌ترین داشته آدمیست آن فلسفه نمی‌شناسد. بودن چنین چیزی را در آدمی نمی‌پذیرد. از روی آن فلسفه آدمی همین کالبد مادی و همین تن و جان ستر است، و برای فهم و دریافت درو، چیزی جز مغز نمیباشد و این مغز چنانکه گفتیم هنایش پذیر از چیزهای بیرون و درونست .

اگر کتاب دکتر ارانی را بنام «عرفان و اصول مادی» خوانده‌اید در آن کتاب در این باره چنین میگوید: « فقط با مغز میتوان فکر کرد. مغز ماده و فکریکی از خواص این ماده است . تجربه بما نشان میدهد که اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور میرسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست.»

پنجم آذیده آن فلسفه زند گانی جز نبردی در میان زندگان و جهان جز نبرد گاهی نیست، از روی آن فلسفه چنانکه در جانوران سرچشمه همه خواهاکها و کناکهاشان «خود خواهی» است در آدمیان نیز چنانست. هر زنده و جنبنده‌ای در اینجهان تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد و ناچار است که در میان آنها کشاکش پدید آید . ناچار است که کشاکش پدید آید و هر توانایی ناتوانانرا زیر پاگذارد و در راه خوشیهای خود پیش رود. ناچار است که چنین کند. جز این نتواند کرد و نشاید کرد .

ششم این فلسفه نیکخواهان جهان را بسیار خواد میگرداند و از ارج



می‌اندازد. زردشت و کنفوسوس و موسی و عیسی و محمد و دیگران که هر یکی در زمان خود بر خاسته و در راه نیکی جهان‌نیان کوششها کرده و رنجها برده‌اند ، در اندیشه پیروان ماد دیگری جز کسان سودجو نمی‌بوده‌اند و جز سود خود و توده خود را نمی‌خواستند . هر یکی از آنان را نیازمندیهای مادی بکوششها برانگیخته بوده .

پیروان این فلسفه میانه صوفیان پنداریان گمراه و دیگر بدآموزان که بیشترشان جز در پی شکم چرانی نمی‌بوده‌اند بامردانی همچون زردشت و محمد و دیگران که راهنمایهای بسیار اجداد به جهان‌نیان کرده‌اند و در آن راه رنجها کشیده و گزندها دیده‌اند جدایی نمی‌گزاردند و همه را بیکرشته می‌کشند .

آن کتاب دکتر ارانی که نامش بر دم در این زمینه است . اگر بخوانید خواهید دید چقدر نیکی بکوششهای نیکخواهان بزرگ جهان داده . خواهید دید پاکمرد عرب که بیست سال رنجها برده و گزندها دیده با بت پرستی و دیگر نادانیهای زمان نبرد کرد و شاهرایی برای زندگانی بروی مردم بگشاد ، و حسین جلاجک که فریب پندارهای صوفیانه را خورده هوسمندانه و سبکمزانه دم از خدایی میزد و سرانجام جان در راه آن دعوی پوچ و کودکانه گزاشت هر دوی آنها در دیده یک دانشمند مادی یک پایگاه هست ، هر دوی آنها در پی سود خود می‌بوده‌اند .

اینها هوده‌های آن فلسفه است - هوده‌هاییکه با آیین زندگانی بر خورد میدارد. اگر نیک اندیشید چیزهایی بسیار بزرگست، چیزهایی بسیار هنایاست. چیزهاییست که زندگانی را بیکبار زیر و رو تواند گردانید. چیزهاییست که تمدن یا پیشرفت ده‌هزار ساله آدمیان را از میان تواند برد. اگر اینها راستست پس باید هیچگونه کوششی در راه نیکی مردمان نکرد، بلکه خود نام‌نیکی را نبرده باید کسی را در بدکاری ننکوهد، دزدان و راهزنان را دنبال نکرد، از آدم-کشان جلونگرفت، بلکه باید قانونها را برانداخت، دادگاهها را بهمزد. درجایی که آدمی باید بنبرد، پس آنکه نبر دیده و چیره درآمده و هم‌وارد خود را لگد مال کرده یا نابود گردانیده باید باو آفرین خواند، نه آنکه بدادگاش کشید و کيفری داد.

باید فرهنگ را نیز از میان برد. زیرا در حالیکه آدمی نیکی نتواند

پذیرفت چه جای کوشش به نیک گردانیدن نورسانست؟! ..

معنی راست مادبگری و هوده‌های آنرا بهتر از دیگران نتیجه فهمیده. از زبان این فیلسوف چیزهایی میگویند که شنیدنیست. این جمله‌ها را برایتان از روزنامه پند میخوانم:

« مینای فلسفه ما اینست که ضعفا و بینوایان باید محو شوند. انسان باید درست چگونگی حب نفس را بیاموزد و بیجهت دنبال اوهامی مانند دوستی نوع و ملاحظه همسایه نرود. عقاید غلطی که درباره رعایت حال ضعیفان و اشخاص ناتوان در مغزهای ما جایگیر شده و مدایح و تمجیداتی که دین از همدردی و خضوع نفس و فداکاری کرده ما را باخلاق بندگی و روحیه غلامی سوق داده است. سعادت چیست؟ سعادت احساس تفوق و برتریست و رفع موانع زندگی. منظور حیات رضایت قلب نیست و تحصیل قدرت بیشتر است، صلح نیست، جنگ است، فضیلت نیست، کارآمدی و کفایت است. »

فیلسوف مادی درست، این نتیجه بوده. اگر فلسفه مادی راست بودی معنائش جز این نبود. جمله‌هایی نیز از زبان شوپنهاور در کتابهای عربی خوانده‌ام که ترجمه میکنم:

« درجهان نیکی نیست. نیکی چگونه تواند بود درحالیکه آدمی سرچشمه کارهایش خود خواهیست؟! چاره‌ای نیست جز خود را کشتن و نابود ساختن و با زن ناگرفتن و فرزند پدید نیاوردن. »

اینهم گفته‌های فیلسوف مادی دیگر. ببشوند نیست که می‌گوییم: مادبگری بزرگترین گمراهیست که جهان بخود دیده. شما بیگمان بدانید که بدبهایی که امروز درجهانست بخش بزرگی از آن هوده مادبگریست. این گرفتاری بزرگی که برای جهان پیش آمده و هر بیست سال و سی سال دولت‌های بزرگ اروپا بجنگ برمی‌خیزند و سراسر جهان را ناآسوده می‌گردانند، این گرفتاری یکی از هوده‌های فلسفه مادبست. شما اگر بدل‌های هیتلر و موسولینی و چرچیل و روزولت و دیگر راهبران جنگ راه داشتیدی دیدیدی اندیشه هر یکی جز اینها نیست: « زندگانی نبرد است، جهان بی‌جنگ نتواند بود، ما باید بکوشیم و بدیگران برتری پیدا کنیم. »

راستست که جنگ از نخست بوده. راستست که کشاکش دولت‌ها ریشه تاریخی

داشته . چیزی که هست اینها سخن ما را از میان نخواهد برد . در این جنگها بیش از همه مادیگری کارگرافتاده . در زمانهای پیش جنگ را نادانهای مردم و دشمنیهای دینی پدید می آورد . امروز که آنها نیست پس چه چیز جوانان دانشمند را بآدمکشی و شهر ویران کنی برمی انگیزد؟ .. بهتر است ما در این زمینه از راه روانشناسی چند گامی پیش رویم:

فلان جوان آلمانی که تفنگ بدوش انداخته بمیدان جنگ میرود یا در هوا بیما نشسته بمب بر سر شهرهای انگلیس و روس میریزد ، آیا توان پنداشت که هیچگاه نیندیشیده و از خود نبرسیده: « این جنگ چیست ؟ .. من چرا آدم میکشم؟ .. چرا بمب بر سر شهر هامیریزم؟ .. » . آیا چنین چیزی توان پنداشت؟ ..

بیکمان نتوان پنداشت . بیکمان هر جوان آلمانی یا انگلیسی یا آمریکایی چنان پرسشهایی از خود کرده ولی چنین پاسخ شنیده: « زندگانی نبرد است . ما باید نیرو مند گردیم و به دیگران چیرگی نماییم » .

بیکمان هر جوان آلمانی یا انگلیسی بارها از دل گذرانیده: « کشاکشی که میانه ما با دیگرانست چرا نمی خواهیم با گفتگو بسر آوریم؟ چرا نمی خواهیم بدو سخنی خود با داوری و دادگری بسر دهیم؟ .. » . اینها را از دل گذرانیده . ولی بیدرنگ بخود پاسخ داده: « اینها نمیشود ، زندگانی نبرد است . جنگ همیشه باید بود ، دادگری چیست؟ .. » .

آن سخنان تند زهر آلودی که نتیجه و همراهان او بنام فلسفه نوشته اند و چاپ شده و ملیونها و صد ملیونها کسان آنها را خوانده اند آیا می پندارید بیهوده بوده آیا می پندارید در مغزها نهناییده؟ .. نتیجه که میگوید: « خرسندی چیست ؟ .. خرسندی بدیگران برتری یافتن و راه زندگی را بخود گشادنت » ، یا جمله های زهر آلود دیگری که با آب و تاب بزبان می آورد آیا توان پنداشت که در سیاست آلمان کارگر نیفتاده؟! - آیا توان گمان برد که اندیشه برتری بدیگران که در مغزهای آلمانیان پدید آمده و یکی از شوندهای بزرگ جنگ بوده از این گفته ها سر چشمه نکرفته؟ ..

این بدآموزیها در اروپا چندان هناییده که دولتهای بزرگ سیاست خود را بروی دو پایه « زور و نیرونگ » گزارده اند . هر کجا که پیش رفت زور ، و هر کجا که پیش رفت نیرونگ .



در این باره چندان گمراهند که گاهی که در سایه پیشآمدها ناچار میشوند که بکوششهایی بنام نیکخواهی و آسایش دوستی برخیزند، و یا گوهر آدمیگری - آن گوهری که فلسفه مادی نمی‌شناسد - بچنان کوششهایی و امیداردهاش، چون خو گرفته‌اند در آنها نیز به نیرنگ می‌پردازند، و آنها را نیز آلوده می‌گردانند. چرا که زندگانی را جز نبرد نمی‌شناسند، چرا که به نیکخواهی باوری از دل نمی‌دارند.

انجمن سویس (یا جامعه ملل) را که پس از جنگ جهانیگیر گذشته برپا گردانیدند داستان همین بود. پس از چهار سال خونریزی که سراسر اروپا می‌نالید و می‌زارید، سران دولتها برانگیخته شدند که برای جلوگیری از جنگ دیگری انجمنی برپا گردانند. عنوان انجمن کوشش باآرامش و آسایش جهان می‌بود. ولی راهبران آن چون به آسایش جهان و نیکی جهانیان باوری نمی‌داشتند و زندگانی را به‌رنگی که باشد جز نبرد نمی‌شناختند، انجمن را نیز افزادی برای نبرد گرفتند. این بود که هوده‌ای از آن بدست نیامد و جنگ بار دیگر رخداد.

اکنون که جنگ پایان می‌رسد گفتگوهای درباره جلوگیری از جنگ در زمانهای آینده بمیان افتاده و هرآینه انجمن‌هایی برپا خواهد شد ولی چون از روی باور و راستی نیست آنها را نیز افزا نبرد و سودجویی خواهند گردانید. از آنها نیز هوده‌ای نخواهد بود. اینها کمی از زبانهای بسیار مادی‌گرایست. تنها در کارهای دولتها و در جنگها نیست، در زندگانی روزانه مردم زبان بسیاری از آن گمراهی پدیدار شده. چنانکه بارها نوشته‌ام امروز جهانیان در برابر «چیستانی» ایستاده‌اند. از دو بیست سال باز از یکسو پیاپی دانشا پیش‌رفته و افزارهایی نوین برای زندگانی ساخته شده و از یکسو زندگانی زمان بزمان دشوارتر شده و بهره مردمان از خرسندی کمتر گردیده. آیا این از چیست؟ چرا از پیشرفت دانشا هوده و ارونه بدست آمده...؟

در این باره ماسخنان بسیار رانده چیستان را گشاده‌ام. این سختی زندگانی انگیزه‌هایی داشته که از بزرگترین آنها بد آموزیهای مادی‌گرایست. آدمی از سرشت خود دارای خیمهای پست از خودخواهی و ستمگری و برتری‌جوییست، و ما اگر می‌خواهیم بدی در جهان کمتر باشد باید بکاستن از نیروی این خیمهای

پست کوشم ، ولی مادبگری بجای کاستن ، بنبروی آنها می افزاید . کسی که از سرشت خود آزند و پول اندوز و یا ستمگر و مردم آزار است ، همانکه شنید زندگانی نبرد است هر چه گستاختر میگردد . تو گفتی نفت با آتش ریخته میشود .

این خود نکته بزرگست که از فلسفه مادی پیش از همه ، آزمندان و ستمگران و دغلكاران سود جسته اند و می جویند . دانشمندی که آن گمراهی را پدید آورده و این بدآموزیها را بیرون ریخته اند خود از آنها بیزار بوده اند . اینان زبانهاشان گمراه می بوده و دلهاشان نمی بوده . گفته های شوپنهاور را برایشان یاد کردم که چگونه از هوده پندارهای مادی خود اندوه می خورده و فاسوس و ناله بر میخاسته است .

از سخن خود دور نیفتیم : من میدیدم این فلسفه باید آموزیهای دسراسر جهان پراکنده گردیده ، میدیدم راه کوشش بینیکی جهان بروی من بسته شده . زیرا اگر این فلسفه راست است و بنیاد استوار میدارد من خود باید نکوشم ، و اگر کوشیدم هیچگونه هوده ای نباشد .

میدیدم فلسفه مادی هنوز بایران نیامده و کسی آنرا درس نخوانده و نیک ندانسته . ولی بدآموزیهای بدستیاری روزنامه ها پراکنده گردیده ، و چون بدلخواه بسیاری از مردم بوده آنها را در هوا ربهوده اند . بایکبار خواندن و شنیدن بدل سپارده اند و پیایی بزبان می آورند : « طرز تفکر هر کسی جداست » « زندگانی مبارزه است » ، « ضعیف خوراك قویست » ، « نیک و بد نسبی است » ، « بشر اصلاح نمی شود » .

می دیدم مردان دغل و بد نهاد اینها را روان کرده و دستاویز کارهای بد خود گرفته اند . آنسالی که از تبریز آمده بودم در تهران با کسانی از درس خواندگان آشنا گردیدم . ولی دیدم بدآموزیهای مادبگری چنان تکانشان داده و گستاخشان گردانیده که باید فرستگها از آنان گریخت ، یکی از استادان دانشگاه روزی ام از من خواست و چون دادم پس نداد يك بار که طلبیدم چنین گفت : « من هیچ یادم نیست پولی از شما گرفته باشم » . هنگامی که بزنگان میرفتم کتابهایم را باو سپردم . پس از یکسال که باز گشتم و پس خواستم بهانه ها آورد . روزی که بخانه اش رفتم چند جلدی داد و گفت : « نمیدانم آندیگها در کجاست . باید بگردم و پیدا کنم » . اینها را میکرد و کمترین



دو تن از لیسورها

شرمی بخود راه نمی داد . دیگری که او نیز استاد است بهر کار زشت و پستی میپرداخت . چون با کسانی کفاکش های حزبی میداشت روزی دیدم دروغهایی بآنان می بست و چنین می گفت : «در مبارزه آدم باید از هیچ کاری باز نایستد . اساس زندگانی مبارزه است» .

کسانی را می شناختم که وزیر میبودند و باند داشتن نیاز رشوه می گرفتند و دزدی می کردند و عنوانشان این می بود : «زندگانی مبارزه است» . شنیدم یکی گفته بوده : «من اگر ندزدم بد کرده ام . برخلاف طبیعت رفتار نموده ام» . شنیدنیست که بعضی از ملایان این بدآموزیها را یاد گرفته و در آن مغزهای تیره و آلوده خود جا داده بودند . ممقانی را که چندی هم وزیر می بود می شناسید . اینمرد در نجف درس خوانده و از فلسفه مادی جز نامش را ندانسته . با اینحال با ما مینبردید و عنوانش این می بود : «طرز تفکر هر کسی جداست . نمیشود مردم را بیک عقیده دعوت کرد» . این را از روزنامه ها گرفته برای خود عنوانی ساخته بود . یک ملا که در رادیو سخن می راند و هایشویی برای خود راه می اندازد شبی در خانه آقای حیدری با بودن کسانی با من گفتگو می کرد و برداشت سخنش این می بود : «هر ندایی که در هر زمان بلند شود یکدسته که آنرا با ساختمان مغزی خود موافق یا بند پیروی کنند . ولی دیگران در کنار مانند...» . گفتم اینها را از روزنامه ها یاد گرفته ای ، اینها بدآموزیهای فلسفه مادیت ، یکه خورد و برای آنکه شکست به خود راه ندهد با صد پر رویی گفت : «نه من اینها را از قرآن درآورده ام» و آنگاه آغاز کرد بآیه آوردن و سخنان بیمعنی گفتن .

اینها از هر باده جلوگیر من می بود . مادگیری راه کوشش را بروی من بسته می داشت . ناچار می بودم از آن گفتگو کنم و بیپایش را روشن گردانم . در آن میان بود که بگفتگو از روان درآدمم و خواست من شکستن هایشویی مادگیری و از میان بردن هوده های زهر آلود آن بود .

هوده های مادگیری را برایتان شمردم . آنهاست که بیش از همه با زندگانی برخورد می دارد و نبرد من نیز بیش از همه با آنها بود . یکی از نکته ها در کار ما آنست که ما جدایی میانه دانش و دین می-گزاردیم . راستست که ما نیز در این کوششهاییکه می کنیم همانراه دانشها را



پیش گرفته ایم که جز در پی آمینها نیستیم و جز با دلیل سخن نمی‌رانیم . ولی در همانحال میانه خود و دانشمندان مرزی پدید آورده ایم . چیزهایی هست که از زمینه کار ما بیرونست و باید دانشها به آنها پردازد چیزهایی هست که ما باید بآنها پردازیم و دانشها در آن زمینه کاری نتواند ساخت .
زمینه کوشش ما بسامان گردانیدن زندگانی و افزودن باسایش و خرسندی جهانیان و تکان دادن بخرد ها و بکار انداختن آنهاست . هر چه از این زمینه بیرونست از سخن ما بیرونست . درباره روان نیز همینست .

* * *

در این نشست دو چیز را باز نمودم :

یکی آنکه ما دیگری با هوده هایی که در پی میدارد بزرگترین گمراهی است که جهان بخود دیده . از این گمراهی زیانهای بزرگی برخاسته است و تواند برخاست . نبرد ما بیش از همه با این گمراهی و هوده هایش می‌باشد . دیگری آنکه سخن ما از روان در میان گفتگو از مادگیری بوده و ما از آن چندان سخن می‌رانیم که بکار و راه ما نیازمند است . ما هستی روانرا باز نموده و خواها کها و کنا کهای آنرا نشان میدهیم . سخن از چپود روان و دیگر چیزها از زمینه کار ما بیرونست .



نشست دوم

چگونه بهستی روان پی میبریم؟

در نشست گذشته این باز نمودم چگونه هنگامی که بکوششهایی آغاز میکردم پاردیگری (یا فلسفه مادی) را با هوده هایش در برابر خود دیدم . اکنون دنباله سخنرا می گیرم :

من میدانستم ماد دیگری با آن هوده هایش همه بیباست . ولی نمیدانستم چگونه آنرا باز نمایم . جستار در اندیشهام تاریک می نمود تا هنگامی که روشن گردید . کسانی که پیمانرا خوانده اند میدانند ما باین زمینه از سال سوم درآمدیم . پیش از آن با خاموشی می گذرانیدیم .

می باید دانست فیلسوفان مادی می گویند : هر جنبه ای - چه آدمی و چه جانوران و چه هر چه دیگر - سرچشمه خواها کها و کناکهای او «خود خواهی» است . هر یکی از آنها تنها خود را خواهد و همه چیز را برای خود خواهد .

مثلا يك گوسفند را بگیریم: تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد. میچرد برای آنکه شکم خود را سیر گرداند ، میخوابد برای آنکه آسوده شود ، جفت خود را دوست می دارد برای آنکه با او کام گزارد ، با گوسفند دیگری شاخ بشاخ می اندازد برای آنکه برو چیرگی نماید . کاری که سودش بخودش نباشد ازو نتوان یافت .

این چیزست که در فلسفه مادی گفته اند . ما می گوئیم : این سخن در زمینه جانوران از هر باره راستست . کارهای گوسفند همانست که می گوئید . اما آدمی ، ما درو نیز چنین کارهایی می باییم . آدمی نیز میخورد و میخوابد و زن می گیرد و رخت می پوشد و خانه می سازد و بگردش می رود و با دیگران می نبرد و می جنگد و همه اینها جز از روی خود خواهی نیست . چیزیکه هست ما در آدمی یکرشته کارهای دیگری می بینیم که نه تنها از روی خودخواهی نیست باخشیع خود خواهی نیز هست .

برای مثل می گوئیم: شما روز سرد زمستان از خیابان می گذرید . مرد



بینوایی را می بینید پالتو بتنش نیست و از سرما می چاید و بخود می لرزد. دلنان باو می سوزد. پالتو خود را در آورده باو می دهید. چون می پوشد و اندکی آسوده میشود شاد می گردید.

در این داستان سه چیز هست که با خشیخ خود خواهیست :

(۱) او که می چاییده و می لرزیده دل شما چرا سوخته ..؟ از چاییدن و لرزیدن او بشما چه ..؟ برای این کار چه شوندی از ماد دیگری توان پنداشت؟.

(۲) چگونه پالتو را در آورده باو داده اید ..؟ چگونه خود را دچار رنج گردانیده آسودگی او را خواسته اید ..؟ اگر خود خواهیست بایستی شما کلاه او را هم از سرش بردارید و رختهایش از تنش بکنید. نه اینکه داشته خود را باو دهید.

(۳) او که پالتو را پوشیده و کمی آسوده گردیده شما را چکار که شادمان شوید ..؟ از آسودن او بشما چسودی بوده و یا توانستی بود ..؟ این کار چه شوندی از ما دیگری داشته ..؟

ماننده اینها بسیار است: شما در ایران نشسته اید و می شنوید توانگری در آمریکا بینوایان را گرد آورده خانه و زندگانی برای آنها آماده گردانیده و از این شنیدن خشنود و شادمان می گردید. از بی نوایان آمریکا بشما چه؟ چه همبستگی در میانست ..؟ در تاریخ می خوانید بختنصر ستمگر می بوده و بجهودان و دیگران ستمها کرده و او را دشمن می دارید. از یکداستان چند هزار ساله بشما چکار است ..؟

بارها دیده شده که کسانی در راه دلسوزی بد دیگران از خود گذشته اند.

در تبریز ده پانزده سال پیش سیلی آمد که بشهر و پیرامون آن زبان های بسیار رسانید. یک زن و یک مرد روستایی که دچار گزند گردیده و برای درمان به بیمارستان آورده شده بودند آن زن داستان خود را چنین می گفته :

« مرا سیل ربوده می برد. جوانی که خود را از سیل رهانیده بروی سنگی ایستاده بود همانکه چشمش بمن افتاد خود را با آب انداخت و شناکنان بمن رسیده گرفت و با دشواری بروی آنسنگ رسانید. در هماننگام این مرد پیدا شد که او را نیز سیل ربوده می برد. آنجوان بازگشت و آنرا نیز گرفت و بروی سنگ رسانید ولی چون در آن میان خودش از تاب افتاده بود نتوانست بالای

سنگه بیاید و سیل او را غلطانید و با خود برد . ما دوتن را رها گردانید . ولی خودش نابود شد و از میان رفت .

از این داستانها بی شمار بوده . اینها ما را راه می نمایند که همه کارهای آدمی از سر چشمه خود خواهی نیست . بلکه چنانکه يك رشته آنها از روی خود خواهیست ، يك رشته دیگر نیز از راه دلسوزی بدیگران و نیک خواهی و مانند اینهاست .

اینست ما بیک هوده بزرگی راه می بریم و آن اینکه آدمی دارای دو گوهر جداگانه است : یکی گوهری که با همه جانوران در آن یکسانست ، گوهری که سرچشمه خواهاکها و کناکهایش خود خواهیست . دیگری گوهری که ویژه خود اوست ، گوهری که سرچشمه خواهاکها و کناکهایش دلسوزی و نیک خواهیست .

می باید گفت : هر جانوری دارای دو چیز است : یکی تن که همان گوشت و استخوان و رگ و پوست است . دیگری جان که نیروی زندگانیست . نیروییست که با گردش خون برپاست . لیکن آدمی جز آن دو ، دارای چیزیست که ما آنرا «روان» می نامیم . پی بردن ما به روان از اینراه می باشد . برای روشنی سخن باید دونکته را بدیده گرفت :

یکی آنکه آدمی کارهایش بدو گونه است ، باخشیج هست . یکبار می بینی از دیگران می رباید ، و برسر اندک چیزی با برادرش کشاکش می کند و دیگر بار می بینی از درماندگان دست می گیرد و پول هایی به بینوایان بیگانه می دهد . در تبریز حاجی ابوالقاسم نامی بازرگان می بود . می گفتندی بسیار آژمند است و یققران و یققران پول می توزد و می انبازد . همین مرد در سال گرانی و خشکسالی داد مردانه بنگهداری بینوایان برخاست و پولهای بسیاری در آنراه بکار برد .

دیگری آنکه جانوران از نیک خواهی و دلسوزی بهره نمیدارند و کارهای آنها جز بیگسان نیست . شما بارها دیده اید گوسفندی را در اینجا سر می برند گوسفندان دیگر در پیرامون آن آسوده میچرند و پروایی نمیدارند . بارها دیده اید اسب درشکه می لغزد و می افتد و پایش میشکند و اسب همراهش بجای دلسوزی لگدی هم به پهلوی او میزند .

گذشته از اینها، اگر کسی هوش گمارد همیشه آدمی دو دلست ، همیشه از درون خود در کشاکشت . با یکی در خشم شده سیلی برویش می زند و پس از کمی پشیمان شده می پوزد و آمرزش می طلبد . از بینوایی بر سر راه دست نگرفته می گذرد و پس از چند گام پشیمان شده باز میگردد و پولی یا چیزی می دهد .

شما هنگامیکه از کسی بیفرهنگی و ناپاسداری دیده اید با خود می گوئید بر سرش کوبم و سزایش دهم و در همان هنگام نیروی دیگری از درونتان شما را از آن کار باز می دارد .

بی گفتگوست که اینها از يك گوهر نیست . از يك سرچشمه دو کار به آخشیج هم تواند بود . يك نیرو نتواند هم برانگیزد و هم باز دارد . در سال سوم پیمان که نخست بار از این زمینه بسخن پرداختیم کسانی چون چیزی تازه می شنیدند بایرادهای خامی پرداختند که یکایک پاسخ دادیم ، و در اینجا آنها را نیز یاد می کنم :

برخی گفتند : ما در دلهای جانوران نیستیم . از کجا که آنها اندوه هم نمی خورند ؟! . گوسفندی را که سر می برند از کجا که گوسفندان دیگر دلهاشان نمی سوزد ؟! . پاسخ دادیم : سبها در دلهای جانوران (و همچنان آدمیان) نشانه هایی از آنها در بیرون نمودار است . گربه یا سگ که خشم گرفته یا ترسیده یا در پی چاپلوسیست ، هریکی از آنها از بیرون پدیدار است . دلسوزی نیز اگر بودی پدیدار شدی .

برخی می گفتند : گاو را که بکشند گاو های دیگر خشم گیرند و دیوانه وار آوازهایی در آورند . اینست در روستاها چون گاو را بکشند خاك بروی خونس ریزند که چشم گاوهای دیگر نیفتد . شبی در مهاباد یکی از ملایان آنجا این ایراد را می گرفت . پرسیدم : آیا آزموده اید که خشم گاوها از پی بردن بکشتگی يك گاو است یا از دیدن خون سرخ ؟! . گفتم : نیازموده ایم . گفتم : همه شنیده ایم که گاو از رنگ سرخ بر آشوبد و خشم گیرد . پس گمان بیشتر آنست که در دیدن خون نیز این شوند در کار است . اگر پی بردن بکشتگی گاو بودی پوشیدن روی خون سودی ندادی . از نبودنش بکشتگیش پی بردندی و آنچه یابستی کردندی .

برخی هوش تند و زیرکی برخی جانوران را به رخ ما می کشیدند .
پاسخ دادیم : هوش چیز دیگر است و آنچه ما می گوئیم چیز دیگر . بسیاری
از جانوران در بافتهایی می دارند که در آدمی نیست و در همان حال از دلسوزی
بیکدیگر و مانند اینها بی بهره می باشند . مثلاً سگ هوش شگفت انگیزی میدارد
و امروز چه در جنگ و چه در کارهای پلیسی از هوش او سودجویی میشود .
با اینحال در سگ کشبها می بینیم یکی را که زهر خورانیده اند و در غلطیده
جان می کند سگهای دیگر در پهلوی آن بی هیچ اندوه و دلسوزی می ایستند .
برخی نیز مهری را که جانوران بجفت های خود دارند و یا نگهداری
را که از بچگان خود نمایند یادآوری کرده می گفتند : کبوتر یا دیگری از
پرندگان چون جفتش ناپیدا باشد بیثابی نشان دهد . گربه یا ماکیان به بچگان
خود همان پروا را نماید که آدمی به بچه اش نماید . گربه از راه دور گوشت
برای بچه هایش آورد ، و اگر هم خود گرسنه باشد آنرا نخورد . ماکیان
در راه نگهداری جوجه هایش با آدمی به پیکار پردازد و بجای خود نترسد .
پاسخ دادیم : مهری که جانوران بجفت خود میدارند جز از روی
خود خواهی نیست . جفتش را دوست نمیدارد . آن خوشی را که از زیستن
با او و در آرمیدن می خواهد دوست می دارد . دوست داشتن جانوران جفتهای
خود را مانند دوست داشتن ماست گلابی نظیر و خربزه کرگاب را .
اما پرستش و نگهداری که جانوران از بچگان خورد سال خود می دارند
آن راز دیگریست . آن نشانه سامانیت است که در این جهانست . آفریدگار
چون خواسته نژاد آنها بازماند ، این در نهادشان نهاده که به بچگان خود
بپرستند و آنها را بپرورند . این کاریست که نافهمان و ناخواهان می کنند .
از روی اندیشه یا دلسوزی با آنها نیست . و گرنه از چیست که به بچه دیگری
از همجنسان خود نپردازند و نگهداری نکنند؟! .. از چیست که همان بچگان
خودشان چون بزرگ شدند بی نیاز گردیدند دورشان رانند و بیگانه کردند
ایراد بزرگتر آن بود که کسانی می گفتند : «آدمی چون ترقی کرده
دارای صفات دلسوزی و نیکخواهی و مانند اینها که شما می گوئید گردیده» .
گفتم : شما سخن ما را نفهمیده اید . «ترقی» و یا والاتری در جایی
بودی که این چیزها که ما میگوئیم در جانوران نیز بودی . در آنها کمتر



بودی و در آدمی بیشتر می‌شدی. درحالیکه ما گفتیم اینها در جانوران هیچ نیست. نه بیش و نه کم، نشانی در آنها نمی‌بینیم.

اینها ایراد های عامیانه ای می‌بود که می‌گرفتند. یکرشته گفتگو نیز از راه فلسفه داروین پیش می‌آمد. ایرادی نیز از آن راه گرفته می‌شد. شما می‌دانید که ما بفلسفه داروین ارجح می‌گزاریم، داروین در سهم خود کاری سودمند و بزرگ بجهان انجام داده. مرا خشنود گردانید که دیدم جوانی از گیلان کتابی بنام «داروین چه می‌گوید؟» نوشته و بچاپ رسانیده و با زبانی ساده گفته های دانشمند انگلیسی را باز نموده. دوست می‌دارم یاران ما آن کتاب را بگیرند و بخوانند.

ما بگفته های داروین تا آنجا که از زمینه ما بیرون بوده گردن گزارده ایم. لیکن در یکجا هم که بزمنه دین برخورد داشته گفته اشرا نپذیرفته لغزش او را باز نموده ایم. آن یکجا داستان برخاستن آدمی از بوزینه است. ما اینرا بدانسان که گفته داروین و پیروانش بوده نپذیرفته ایم و نباستی بپذیریم. می‌باید چگونگی را روشن گردانم: باید دانست گفتگوی ما در آن نیست که آدمی از بوزینه جدا شده و یا خود جدا گانه آفریده شده. برای ما جدایی ندارد که چنانکه گفته کیشهاست خدا کلی ساخته و قالبی از گل پدید آورده و در آن جانی دمیده و یا چنانکه گفته دانشمندانست آنرا از بوزینه ای جدا گردانیده باشد. این بما نخواهد برخورد که گفته شود آدمی از بوزینه جدا گردیده.

گفتگوی ما از جای دیگر است. ما می‌گوییم: آدمی اگر هم از بوزینه جدا گردیده خود «آفریده ویژه» است. شما نتوانید گفت: «بدانسان که بوزینه از لیمود برخاسته هم بدانسان آدمی از بوزینه برخاسته، میانه آدمی و بوزینه گودال بسیار بزرگی باز است و آن گودال را با «حلقه گمشده» نیز پر نتوان کردانید. در اینجا گفته خود داروین بجاست که جهشی رخ داده. در اینجا قانون سیهر روش خود را دیگر گردانیده. در اینجا دست آفریدگار در کارهای جهان نمودار گردیده. آدمی اگر هم از بوزینه است آفریده ویژه ایست. میوه درخت آفرش است، برگزیده آفرید گانست.

نام «جهش» را که بردم می‌باید آنرا روشن گردانم. این خود جستاری

ارجدار است .

چنانکه گفتم این نام را داروین برده . ولی ما آنرا گرفته بهتر و بیشتر باز نموده ایم . جهش آنست که در پیشرفت آفرش یا پیدایش آن گاهی چیز-های نابیوسیده پدیدار شده . کار های جهان که همچون حلقه های زنجیر بهم بسته است و هریکی پدید آمده از دیگری می باشد گاهی چیزهایی پدیدار شده که همبستگی با چیز های بیشتر نداشته که تو گوئی زنجیر گسیخته شده و در میان رخنه بزرگی پدید آمده .

برای این از گفته های خود دانشمندان مثل توان آورد : مثلا تئوری لاپلاس که دیگران نیز پذیرفته اند داستان آفرش را چنین نشان می دهد :

خورشید و زمین و ماه و دیگر کره ها توده بخاری می بوده در فضا ایستاده . ناگهان تکانی درو پیدا شده و بدور خود چرخیدن گرفته .

پس از زمان بسیاری تکه ای از آن جدا شده و این نیز کره ای گردیده که هم به گرد خود و هم به گرد کره مادر چرخیدن آغاز کرده .

این کره زمان درازی تهی می بوده تا هنگامی رسیده که رستنیها در آن پدید آمده .

باز زمان درازی گذشته تا هنگامی رسیده که زندگی در آن آغاز شده و جانوران پدید آمده اند .

باز زمان درازی گذشته تا آدمی رخ نموده و بزندگی پرداخته است .

اینها هریکی کاری نابیوسیده بوده و جهش بشمار است . توده بخار که

نمی چرخیده چشده که چرخیدن گرفته ؟ چشده که تکه ای از آن جدا شده

و کره ای جدا گانه گردیده ؟ تا بآخر همچنان توان پرسید .

پس در جایکه در پیشرفت آفرش چنین جهشهایی توانستی بود چه جای

شگفتست که پیدایش آدمی نیز از آنها باشد ؟! چه جای شگفتست که او

آفریده ویژه ای باشد ؟!

اینها چیز هایست که دانشمندان گفته اند و ما نیز پذیرفته ایم و از

روی آنها دلیل می آوریم و امروز هوده هایی میگیریم . با اینحال دور نمی-

دانیم که در آینده اینها ازمیان رود و دانشمندان زمانهای آینده آن رخنه هایی

را که امروز در نظر ما پدیدار است ازمیان بردارند . مثلا ما امروز پیدایش



زندگانی را در روی زمین چیزی نابیوسیده میشناسیم . لیکن تواند بود در آینده زمینه روشنتر از این گردد و این دانسته شود که همان پیدایش زندگانی چیزی نابیوسیده نمی بوده . از همان پیشرفت کم کم باین هوده رسیده شده . چنین چیزی دور نیست . ولی این سخنان ما را دیگر نخواهد گردانید . زیرا چگونگی هر چه بوده باشد . زندگی جز از نازندگیست و هیچگاه نتوان زندگی را بانازندگی بیکرشته کشید . همانحال را میدارد آدمی با جانوران . پیدایش آدمی از هر راهی بوده است باشد . جدایی او از بوزینه یا از هر چیز دیگر بهر گونه ای بوده است باشد . بهرحال آدمی جز از جانوراست و اینرا با آنها بیکرشته نتوان کشید .

دلیل همه اینها آن دستگاه روانست . این دستگاه آدمی را از جانوران بیکبار جدا گردانیده . اینها آدمی را بیکباره بالا برده . در اینجاست که ما می گوئیم : «آدمی اگر هم از جنس جانوراست با آنان نه یکسانست» .

اینها گفتگویی درباره روانست . ما در آدمی یکی هم «خرد» را می- یابیم . این خرد که می باید آنرا از بستگان روان شماریم داور نیک و بد و راست و کج و سود و زیانست و نکته ای که در این گفتگو بکار میخورد و ارجدار است آنست که این خرد در داوریهای خود آزاد است و هیچگاه در بند خود خواهی و سودجویی نیست . بارها رخ داده که خرد هر کسی بزبان او داوری کرده . برای مثال چنین انکارید که شما در خیابان راه می روید و می- بینید کسی که جلوتر از شماست پولی از او بزمین افتاد و آنرا برمیدارید . خود خواهی خواستار است که آنرا بچیب خود گزارد و در راه خوشیهای خود بکار برید . ولی خردتان می گوید: این ستم است ، بد است . شما را وامیدارد که دارنده پولرا صدا کنید و آنرا بخودش بازدهید .

این داستان دو چیز را روشن می گرداند : یکی آنکه در جهان نیکها هست و بدها هست و آنها چیز های پایدار است . آنچه نیکست همیشه نیکست و برای همه نیکست . آنچه بد است همیشه بد است و برای همه بد است . دیگر اینکه در آدمی نیرویی برای شناختن آن نیکها و بدها هست و آن خرد است . و این نشان دیگری از برگزیدگی آدمیست . چه این نیرو تنها دروست .

درباره خرد نیز چون تازه سخن میرانندیم ایراد هایی گرفته شده که بیکایک آنها پاسخ داده ایم .

گفته شده : شما که میگویید خرد داور راست و کج و نیک و بد است پس چرا مردمان گمراه می گردند ؟ چرا راست را از کج نمی شناسند ؟ یا گفته شده : خرد ها نیز کشاکش دارند . فیلسوفان که از خردمند ترین آدمیان بوده اند دو تن از ایشان سخنانشان یکی نبوده .

پاسخ اینها آنست که چنانکه گفتیم آدمی دارای دو دستگاه جان و روان است . اینست هر آدمی چنانکه دارای خرد می باشد که از بستگان روان است دارای پندار و انکار و سمرد و خود نمایی و سودجویی و رشک و مانند اینها می باشد که از بستگان جانست . در برابر خرد اینها نیز هست . گمراهی هوده اینهاست . اگر آدمی تنها خرد را داشته هرگز گمراه نکشتی .

گمراهیها از اینهاست . مثلاً کیشها را بگیرد : همه آنها از آنجا برخاسته که نشسته اند و از پندارهای خود چیزها گفته اند و پیروی از دلیل نکرده اند ، یا از اینجا پدید آمده که فلانمرد برای خود نمایی و سودجویی و یا از راه رشک برانمایان جهان بفریفتن مردم پرداخته و یگراه گمراهی بروی آنان باز کرده . اگر از روی خرد بودی اینها هیچیک نبودى .

اکنون هم اگر پیروان کیشها داوری خرد را بپذیرند بیبایی همه این کیشها روشنست و همه آنها با يك تکان از میان تواند رفت .

آمدیم برسر فیلسوفان : این گزافه است که آنان «از خردمندترین آدمیان» بوده اند . فیلسوفان کالاها شان جز پندار بافی نبوده است و کمتر بوده که پروای خرد کنند و پیروی از دستور آن نمایند .

این دستور خرد است که بهر چیزیکه راه نیست باید در برابرش باز ایستاد و به پندار یا انکار نگرایید . فیلسوفان این دستور را نا اندیشیده گرفته مردمان را با پندارها و انکارهای خود گیج گردانیده اند . نام «فلسفه» در رفته و مردمان از پشت سر آن آمیغهای ارجداری را می بیوسند . ولی ما از فیلسوفان کارهایی می بینیم که بیازبیجه های کودکان مانده تر می بوده .
برای مثل می گویم :

بطللمیوس ستاره شناس یونانی که خورشید و ماه و ستارگانرا گردنده

بگرد خودشید می شناخته چرخهایی (افلاک) برای گردش آنها انگاشته بوده - خود او گفته است این چرخها انگاریست . من انگاشته ام برای آنکه حساب ماه و خورشید و ستارگانرا بسامانی اندازم . با اینحال اگر شما کتابی از فلسفه که در فارسی و عربی بسیار است بدست آورید خواهید دید در آن بنام «فلکیات» باز کرده و فیلسوفان درباره گردش چرخها و انگیزه آن گردش، گفتگو داشته اند و هر یکی از پندار خود سخنی گفته . این گفته : گردش چرخها از «عشق» است . آن گفته : چرخها جان دارند . سومی گفته : هر چرخ را ستاره ای که دروست میچرخاند . ببینید بروی انگاری چه پندارهایی بنیاد نهاده اند . این نمونه ای از رفتار فیلسوفانست . این نشانی از دوری آنان از خرد می باشد .

* * *

در این نشست چند چیز را روشن گردانیدم :

- ۱) هستی روان و اینکه چگونه بآن پی میبریم .
- ۲) روان نه تنها پیرو خود خواهی نیست ، خواهاکها و کنساکهایش به آخشیج آنست .
- ۳) آدمی با داشتن روان آفریده ویژه برگزیده ایست .
- ۴) آدمی دارای خرد است که داور نیک و بد و راست و کج و خود در داوریهایش آزاد می باشد .

نشست سوم

هوده های مادگیری همه بیباست

در نشست گذشته بازنمودم که چگونه ما بهستی روان (و همچنان بهستی خرد) پی می‌بریم. این جستار روان بسیار ارجدار است. این بیبایی فلسفه مادی را نیک می‌رساند. چندانکه فلسفه مادی زیانمند و شوم است این جستار سودمند و ارجدار میباشد.

فلسفه مادی که جهان را جز این دستگاه سترا نمی‌شناسد و آدمی را همین تن و جان می‌شمارد ما از راه این جستار کوتاهی دانش و بینش پیروان آن فلسفه را به رخشان کشیده نشانان می‌دهیم که ما در آدمی جز از تن و جان دستگاه دیگری بنام روان (که خرد و فهم و اندیشه هم از بستگان اوست.) می‌یابیم - دستگاهی که آنان پی نبرده‌اند - و همین را نشان می‌گیریم که در پشت سر این جهان مادی نیز جهان دیگری هست و آنان پی نبرده‌اند، و بدینسان سستی پایه‌های آن فلسفه را روشن می‌گردانیم. ولی چون در این باره بسخن درازی نیاز هست و خود از زمینه گفتگو بیرون می‌باشد در اینجا بآن نمی‌پردازیم.

گفتگوی ما در اینجا از روانست و چنانکه گفتیم در این زمینه سخن ما از دیده سود و زیان زندگانیست و بیش از هر چیزی با هوده های مادگیری کار می‌داریم.

هوده های مادگیری را برایتان شمردم و اینک یکایک آنها را یاد کرده بیبایش را بازمی‌نمایم:

(۱) چنانکه گفتیم نخست هوده مادگیری بی ارج و پست گردانیدن آدمیست. پیروان مادگیری آدمی را با جانوران بیکرشته میکشند، و این دژ فحشی از آنجاست که از گوهر روانی آدمی ناآگاهند، از آنجاست که تنها گوهر جانی او را بدیده می‌گیرند. راستش هم آنستکه اگر آدمی تنها همین تن و جان بودی جز برتری کمی به جانوران نداشتی. ولی چنانکه گفتیم آدمی تنها تن و جان نیست و درو گوهر روان هست که بسیار والاست و دارای

خیمهای بسیار ستوده ای از نیکخواهی بجهان و دلسوزی بدیگران و آمیغ
پژوهی و آبادی دوستی و مانند اینها می باشد . دوباره میگویم : آدمی اگر از
جنس جانورانست با آنان نه یکسانست .

آدمی اگر برخاسته از بوزینه است گو باشد . آفریده ویژه است ،
برگزیده آفریدگانش . میوه درخت آفرش است .

پیروان مادبگری (باپاردیان) بانسختان ریشخند می کنند و از خودخواهی
آدمی می دانند که خود را برگزیده آفریدگان می شمارد و جهانرا آفریده
بهر خود می پندارد .

ولی می باید گفت: جای ریشخند نیست. سخن با دلیل چه جای ریشخند
است ؟! آدمی بدانسان که ما می شناسیم در رشته دیگر آفریدگان نیست . این
غلطست که شما آنرا با چهار پایان یک رشته کشید و بالا دست لیمور و بوزینه
نشانید. این دژفهمی از شما بوده .

چیزست بسیار روشن : در میان آفریدگان جنبندگان و زیندگان
برتری بدیگران می دارند . در میان زیندگان نیز آدمی از همه برتر است .
گذشته از فرونیهای تنی و مغزی که فلسفه مادی نیز آنها را شناخته و پذیرفته
یک فرونی بسیار ارجداری در میانست ، و آن اینکه جانوران دست و پا بسته
زنجیر خود خواهند و هر یکی جز در پی خوشیهای خود نتواند بود . ولی
آدمی آزاد و دست و پایش باز است. آدمی اگر گوهر روانیش نیرومند گردد،
سرچشمه خواهاکها و کناکهای نیکخواهی و آبادی دوستی و دادگری و
اینگونه خیمهای بسیار والا است و اینها چیزهاییست که جز درو نیست و خود
مایه شایستگی او میباشد. اینهاست دلیل آنکه آدمی برگزیده آفریدگانش .
اما جهان بسیار بزرگست و ما نمی دانیم خدا آنرا بهر که آفریده .
این میدانیم- این زمین را بهر آدمیان آفریده و زیستگاه آنان گردانیده .
این میدانیم که زمین را بدست آدمیان سپارده که آبادش کنند و از بدیها
(تا آنجا که تواند بود) بپیرایند .

زمین سپارده بدست آدمیانست و آدمیان براه بردن آن هم توانا و هم
شایبند .

این گفتگو درباره آدمی و آنچه فلسفه مادی در این باره گفته بیاد من



می آورد اندیشه ای را : در قرن های نخست اسلامی هنگامیکه صوفیگری بشرق آمد چون یکی از آموزا کهایش « وحدت وجود » (یا یکی بودن هستی) می بود وهمه را با خدا یکی می شمرد این بکسانی خوش می افتاد که می شنیدند خدایند و از خدا نجات یابند . این بود کوك می شدند و بمیان می افتادند و خدایی می فروختند . از یکسو در بازار ها به گدایی می پرداختند و شکم خود را با صد پستی پر می گردانیدند و از یکسو لاف از خدایی زده « سبحانی ما اعظم شأنی » می گفتند .

می باید گفت : آموزا کهای مادبگری و به پای بوزینه آوردن آدمی که امروز در میانست کیفر لافهای خنک آن روزیست .

یکی از آشنایان شهشای خود را در این زمینه چنین باز می نماید :
نخست بار که در کتابهای صوفیان داستان « وحدت وجود » را خواندم بسیار بخود بالیدم . تو گفتمی در خانه را زدند و مزده آوردند که تو پادشاه شده ای . با خود گفتم : « هیهای ! ما خدا می بوده ایم و نمیدانسته ایم » . نزدیک می بود همچون شبلی و بایزید بمیان اقمم و آواز « لیس فی جبتی الی الله » بر آورم . چندی نگذشت که چیزهایی از فلسفه داروین از راه کتابهای مصری در ایران پراکنده شد و بمن بسیار بد افتاد اینکه شنیدم آدمی زاده بوزینه است و شهشای شگفتی در من پدید آورد . تو گفتمی مرغی میبومد که در فضای بسیار بلند می پریدم . و ناگهان پرها و بالهایم کنده شد و من از آن بالا بزمین افتادم .

این سخن شوخی آمیز است . ولی ناراست نیست . این اندیشه های مادبگری را بازگشت آن اندیشه های صوفیانه توان شمرد . بهرحال ما میگوئیم : نه آن و نه این . آدمی نه خدا میبوده و نه همپایه بوزینه است . آفریده ویژه برگزیده ایست .

(۲) دوم هوده مادبگری آدمی را نیکی پذیر ندانستن و از نیکی آن نومید بودنست . این ذرفهمی از دوجا برخاسته : یکی آنکه سرچشمه خواها کها و کناکهای آدمی را جز خود خواهی ندانسته اند و پیداست که با چنان حالی نیکی ازو چشم نتوان داشت . دیگر اینکه آدمی را پبای جانوران برده اند و خود پیداست که جانوران نیکی ناپذیرند .





دو تن از لیمورها

از آنسو این بی گفتگوست که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود . پستی خیمهای آدمی همانهاست که بوده است و هست و امید دیگر شدن بآنها نتوان بست .

ولی ما باینها پاسخ داده ایم . سرچشمه خواهاکها و کناکهای آدمی تنها خود خواهی نیست . آدمی با جانوران یکسان نمی باشد . در این باره



حای گفتگو بازمانده . آمدم که آنچه در نهاد کسی یا چیزی نهاده شده دیگر نتواند بود . ایشخن راستست . ولی دلیل نیکی ناپذیری آدمی نتواند بود . بدانسان که ما گفتیم آدمی نیکبها و بدبها هر دو را از نهاد خود میدارد .

بدانسان که باز نمودیم آدمی در کالبد خود دارای دو دستگاه است : یکی دستگاه جان با خیمهای ناستوده رشک و آز و خشم و کینه و خودنمایی و برتری فروشی و ستمگری و چاپلوسی و مانند اینها که بسیار است . دیگری دستگاه روان با خیمهای ستوده نیکخواهی و آبادی دوستی و آمیغ پژوهی و دلسوزی به دیگران و شرم و مانند اینها که کم نیست . چنانکه گفتیم فهم و اندیشه و خرد نیز از بستگان روانست .

اکنون سخن در آنست که این دو دستگاه در کالبد آدمی همیشه با هم در پیکار و کشاکش است و همچون کفه ترازو همینکه یکی بالا رفت آند دیگری پایین خواهد آمد . همانکه یکی نیرومند بود آند دیگری از نیرو خواهد افتاد . اینست نیکی آدمی از آنراه است که گوهر روانی او نیرومند و توانا گردیده گوهر جانی را بزیر فرمان گیرد و از بدبهای آن جلو گیرد .

این خود جستار بسیار ارجدار است که آدمی چگونه نیک تواند بود؟ خیمهای او چگونه ستوده تواند گردید؟ . . . در این باره دیگران سخن ارجداری نگفته اند . ولی از گفته های ما خود روشنت و به گفتگو نیاز نمی دارد . آدمی باید روان و خردش نیرومند گردد . برای نیرومندی روان نیز بیش از همه شناختن آمیغ ها در بایست می باشد .

چیز است آرموده : هنگامیکه ما آمیغهایی را بکسانی باز نماییم و آنان را در شناختن جهان و زندگانی بیناتر گردانیم خیمهایشان نیز ستوده خواهد گردید . وارونه آن نیز آرموده گردیده . زبان بدآموزها از همین راه است . چنانکه گفتیم از روزیکه مادگیری در جهان پراکنده شده و بدآموزی های آن در مغزها جا باز کرده خیمهای پست آدمیان چیره تر و نیرومندتر بوده و بدی در جهان فزونتر شده است .

(۳) سوم هوده آنست که نیک و بدی در جهان نیست . هر کس هر چه را می خواهد و بسود اوست نیک می شمارد و هر چیز را نمی خواهد و بسود او نیست بد می شمارد . برای این دلیل آورده می گویند : « سرچشمه دریافتهای

آدمی مغز اوست. مغز نیز ماده است - و هر چیزی از درون و بیرون در آن
تواند هنابید .

ما بیپایی اینها را نیز روشن گردانیدیم . این راست نیست که هر کس
هر چه بسود اوست نیک می‌شمارد و هر چه بسود او نیست بد می‌شمارد . ترازوی
نیک و بد سود و زیان هر کس نیست . ترازوی نیک و بد خرد آدمیست .
بسیار چیزهاست که بسود ماست و ما آن را بد می‌شماریم بسیار چیزهاست که
به زیان ماست و ما آنها را نیک می‌شناسیم .

صدها مثل توان آورد : فلان گرسنه که من در کوچه می‌بینم به زیان
منست که پولی یا نانی باو دهم . در همان حال من دادن پول یا نان را باو
نیک می‌دانم و از آن خود داری نمی‌کنم . فلانمرد پولی نزد من داشته و مرده
و نوشته ای در دست نداشته ، بسود منست که وام خود را نپردازم و آنرا
بروی خود نیاورم . لیکن من آن را بد می‌دانم و به سراغ بازماندگان او
می‌روم و وام خود را می‌پردازم . بختنصر پادشاه آسوری چند هزار سال پیش
بجهودان بدی کرده . مرا از کارهای او نه زیانست و نه سود و در همان حال
آن را بد می‌شمارم .

چنانکه گفتم نیکها و بدها چیزهای پایدار است. آنچه نیکست به همه
نیکست. آنچه بد است به همه بد است . سود و زیانرا در آن هنابیشی نیست .
آری آدمی هنگامیکه از چیزی سود دارد بآن گراید و هنگامی که
زیان دارد از آن رم خورد . این چیز است که در هر کسی هست . ولی این
گراییدن و این رمیدن ، آن چیز را نیک یا بد نتواند گردانید . در پشت سر
آن گرایش و رمش داوری خرد هست و نیکی یا بدی بسته بآن داوریست .

هستند کسان بسیاری که ترازوشان برای شناختن نیک و بد سود و زیان
خودشانست . ولی آنان کسانی‌ند که روانهایشان بیمار و خردهاشان بیکاره است
که ما اگر روانهای آنها را توانا گردانیم از آنحال بیرون خواهند آمد .

اما اینکه می‌گویند : و سرچشمه دریافتهای آدمی مغز اوست و مغز نیز
ماده است و هر چیزی از درون و بیرون در آن تواند هنابید . ما این دلیل
را راست نمی‌یابیم . چیزی را که ما بئیکی شناخته باور کرده ایم هیچ چیزی
از درون و بیرون در آن نتواند هنابید و آن باور را دیگر نتواند گردانید .



مثلا ستمگر بودن بختنصر و بدی کارهای او را که ما باور کرده ایم هیچ چیزی از درون و بیرون در آن نخواهد هنایید و نتواند هنایید .

۴) فلسفه مادی خرد را که گرانمایه‌ترین داشته آدمیست نمی‌شناسد و نیرویی را در آدمی که داور نیک و بد و سود و زیان باشد باور نمی‌دارد . یکی از زهرناکترین هوده‌های آن فلسفه اینست .

ما بارها نشان دادیم که در جهان نیکها و بدها هست و در آدمی نیرویی برای شناختن آنها گزارده شده و مثلها آوردیم . همان گفته‌ها و مثلها برای نشان دادن بیبایی اینسخنان بس می‌باشد و نیازی بگفتگوی دیگر نیست .

در اینجا سخن دیگری هست . در نشست نخست نوشته دکتر ادانی را برایتان خواندم . در این باره دلیل آورده می‌گوید : « فقط با مغز می‌توان فکر کرد . مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است ، تجربه بما نشان می‌دهد که اگر محیط مادی (نور ، درجه حرارت ، رطوبت وغیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن بظهور می‌رسد . مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست . »

این سخن از دیده دانشها راستست و می‌باید پذیرفت . ولی از سوی دیگر ما نیز دلیلهای استوار برای گفته‌های خود می‌داریم . یک بار دیگر این مثل را یاد کرده‌ام: چنین انکارید شما باکسی سخن می‌رانید و او معنی دموکراسی یا مشروطه را برای شما روشن می‌گرداند و آنگاه از شما می‌پرسد: آیا این بهتر است یا فرمانروایی خودکامانه پادشاهان؟ آیا شما چه خواهید گفت؟ بی‌گمانست که از روی داوری خرد دموکراسی یا مشروطه را بهتر خواهید دانست . اکنون ببینیم آیا این اندیشه شما « با محیط مادی » دیگر تواند بود؟ .. آیا « نور ، درجه حرارت ، رطوبت و غیره » در آن کارگر تواند بود؟ .. بیگمانست که نتواند بود . بیگمانست که باور شما را درباره مشروطه هیچ چیز از میان نتواند برد . اگر شما باقریقا روید و در میان گرمای سوزان آنجا زبید یا بقطب شمال بروید و در روی یخها بز نسدگی پردازید داوری شما همان خواهد بود که بوده است . اگر شما دچار ستم پادشاه خودکامه‌ای گردیده بزندان افتید یا خودتان در کشوری بفرمانروایی خودکامه برسید . هیچیکی از اینها در شما نخواهد هنایید . در همان هنگامیکه فرمانروای



خودکامه هستید و ب مردم فرمان می‌رانید با خرد خودتان دموکراسی را بهتر از آن خواهید دانست .

پس اینها چیست ؟... گره را چگونه باز توان کرد ؟ آن گفته دکتر ارانی و این گفته هر دو راست و استوار است . در حالیکه با هم ناسازگار می‌باشد . پس چه باید گفت ؟

ما از اینها چنین نتیجه می‌گیریم: خرد نیرویی جز از مغز مادیست. گفته دکتر درباره مغز مادی همه راستست ولی خرد جز از مغز مادیست . چنانکه گفته ایم : خرد از بستگان روانست . ما درباره روان نیز می‌گوییم جز از دستگاه مادیست .

در این باره بیش از این سخن نتوان راند . من نیز بیش از این نمی‌رانم . هر چه هست هستی خرد چیزی بسیار روشنست و یکی از لغزشهای بزرگ مادیگری نشانختن این نیروی آدمی می‌باشد .

درباره خرد سخنی نیز با روزنامه پند داشته ایم . چنانکه می‌دانید یکی از نویسندگان این روزنامه تکه ای درباره دکتر ارانی و من نوشته که چندی پیش من در آن باره گفتگو کردم و پاسخهایی دادم . ولی چون برخی جمله های آن درباره خرد است در اینجا دوباره از آنها سخن می‌پردازم :

نویسنده درباره من می‌گوید : « براه خطا می‌رود . می‌خواهد نفس انسانرا از تحت سلطه احساسات یکباره درآورد و عنان اختیار جامعه را بدست عقل مطلق بسپارد . غافل از اینکه تحقیقات علمی روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته و مسلم ساخته که آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست تهذیب عواطف و استیلاي غرائز است » .

گفتگوی ما بیش از همه درباره این جمله است : « روانشناسی جدید حد فاصل بین عقل و احساسات را از میان برداشته است » .

ما می‌گوییم : شما کدام خرد را می‌گویید ؟! اگر آن خرد را می‌گویید که ما نام می‌بریم و داود نیک و بدش می‌شماریم روانشناسی آنرا شناخته است . اگر چیز دیگری را می‌گویید ما را با آن کاری نیست .

بینید چگونه فریب دانشها را می‌خورند. چگونه از دانشها به گمراهی

می‌افتند . بجای اینکه پی بکمی دانش برند و باز گردند و آنرا درست گردانند گفته‌های دانشمندانرا برخ ما می‌کشند .

اینکه می‌گوید : « آنچه امروز نژاد بشر احتیاج دارد تکمیل عقل نیست تهذیب عواطف و استیلاي غرائز است » همچنان جای ایراد است . از خود این جمله پاسخ بگوینده اش توان درآورد . واژه « تهذیب » که بکار می‌برد پاسخ او را تواند داد . « تهذیب » واژه عربی و معنی آن « پاکیزه گردانیدن » است . پس پیداست که در آدمی « عواطف » نا پاکیزه نیز هست که باید آنها را نیز پاکیزه گردانید . اینست ما می‌پرسیم : « آنچه عواطف نا پاکیزه را از عواطف پاکیزه جدا گرداند چیست ؟ » کدام نیروست که این کار را تواند کرد ؟ آیا جز خرد که ما می‌گوییم و شما نمی‌پذیرید نیروی دیگری برای شناختن چیزهای پاکیزه و نا پاکیزه در آدمی هست ؟ »

جای شگفتست که این جوانان در زندگانی بیرونی خود ، از بامداد تا شام ، بی‌پای نام خرد را می‌برند و کارهای نیک یا بد مردم را بدآوری خرد می‌سپارند . بیکی که بد کرده خرده می‌گیرند و بیکی که نیکو کار است خشنودی نشان می‌دهند . ولی چون بدانها می‌رسند دریافتهای خدادادی خود را فراموش کرده بگفته‌های نارسای برخی دانشمندان ارج می‌گزارند و خود را پابند آنها می‌گردانند . چون دانشها خرد را شناخته اینها نیز آن را بکنار می‌گزارند .

همین گفتگو زمینه نیکیتست که خرد شناخته گردد . من نمیدانم خواست این نویسنده از « عواطف » چیست . نمیدانم در روانشناسی چه چیزهایی را از حالهای مغزی آدمی شناخته اند و چه چیزهایی را شناخته اند . آنچه ما میدانیم در آدمی چند رشته حالهاست و اینک با زبان ساده همه فهم آنها را باز می‌نمایم :

- ۱) هوسها یا چیزهاییکه آدمی آنها را خود بخود می‌خواهد . مثلا می‌خواهد موسیقی شنود . می‌خواهد در باغی بگردد . می‌خواهد گلی را ببوید .
- ۲) سهشها (احساسات) یا چیزهاییکه بشوند پیش‌آمدی یا رخدادی در درون او پدید می‌آید . مثلا از کسی دشنام می‌شنود خشمناک می‌شود ، مزه ده باو می‌رسد شادمان می‌گردد . کسی را در گرفتاری و بدبختی می‌بیند و اندوه



می خورد .

۳) مهرها. مثلا بفرزند خود مهر می ورزد ، به زن خود مهر می ورزد ، بدوست خود مهر می ورزد .

۴) غریزه ها یا چیزهاییکه بی هیچ اختیاری می کند . مثلا از بانگی ترسیده بی اختیار می گریزد . سوزن آمپول به تنش نزدیک می شود بی اختیار وامیزند .

از این گونه بسیار و من اینها را برای مثل یاد کردم . اینگمان « احساسات و عواطف و غرایز » که گفته می شود بیرون از این چند چیز نیست .

اکنون سخن در آنست که این چیزها که در آدمی هست نیک و بدش توأمست . مثلا هوسها بدو گونه است : یکبار آدمی می خواهد باده گسارد و مست گردد و یکبار می خواهد در باغی بگردد و هوا خورد . این دو یکی نیست . آن زیانمند و این سودمند یا بی زیانست .

هشها نیز چنانست : یکبار از کسی ستم دیده خشمناکست . یکبار چون کسی طلب خود را از او خواسته خشمش گرفته . اینها نیز یکی ستوده و این یکی ناستوده است .

در مهرها نیز یکبار بفرزند خود مهر می ورزد و یکبار زن مرد دیگری را دوست می دارد .

در غریزه ها نیز یکبار از آتش می گریزد و یکبار از سوزن آمپول پس می زند .

چیزیست بسیار روشن که در همه اینها نیکها با بدها توأم می باشد . اکنون می باید دید آنچه نیکهای اینها را از هم جدا گرداند چیست ؟ در همین جاست که ما بخرد پی می بریم - دانشها هرچه گفته است بگوید . آن نیرویی که نیکها و بد های همینها را از هم جدا می گرداند خرد است و اینست همه چیز باید پرو خرد باشد .

ما نگفته ایم که جلوسه های آدمی گرفته شود . ما نگفته ایم هوس یا مهر هیچگاه بکار نرود . ما گفته ایم : همه اینها باید در زیر نگاهبانی خرد باشد که نیکها را از بدها جدا گرداند . به نیکها راه دهد و از بدها جلو گیرد .



اینست سخن ما و باینسخن هیچ ایرادی نتوان گرفت. اگر روانشناسی با این
نمی‌سازد کمی از سوی اوست .

بهر حال اینسخن بسیار نابخاست که گفته شود : « روانشناسی حد
فاصل میان عقل و احساسات را برداشته است ». « عقل ، کجا و احساسات ،
کجاست ؟ .. »

(۵) پنجم هوده فلسفه مادی آن بوده که زندگانی جز نبردی در میان
زندگان و جهان جز نبردگاهی شناخته نمی‌شود . این یکی از هوده های
بسیار زیان آور آن فلسفه است . مایه این دژ فهمی همانست که سرچشمه
خواهاکها و کناکهای آدمی را جز خود خواهی نمی‌شناسند . درجاییکه هر کسی
تنها خود را بخواید و همه چیز را برای خود خواهد پیداست که مردمی که
دریکجا میزبند همیشه با یکدیگر در کشاکش و نبرد خواهند بود . در آنحال
آدمیان با بستی با هم نزنند و هر خاندانی در بالای کوهی یا در ته دره ای
جایی گزینند و جدا از دیگران زندگی بسربرند و یا تن بنبرد داده همیشه
در کشاکش باشند .

ولی ما بیبایی اینرا روشن گردانیدیم . سرچشمه خواهاکها و کناکهای
آدمی تنها خود خواهی نیست . درو خواهاکها و کناکهایی از سرچشمه
نیکخواهی و داد دوستی و آمیغ پژوهی و مانند اینها نیز هست که از روی
آنها تواند زیست .

کوتاهشده سخنان ما در آن باره اینست :

آدمی دارای دو گوهر است : جانی و روانی . اکنون اگر بخواید از
روی گوهر جانی زید زندگانش جز نبرد و کشاکش نخواهد بود . جزهمان
نخواهد بود که گرگان و سگان می‌دارند و همیشه باهم گلاویزند . و اگر
بخواید از روی روان زید یکزندگانی آدمیانه بسیار ستوده‌ای خواهد داشت
و بجای نبرد و کشاکش با یکدیگر دلسوزی و دستگیری خواهند داشت .

همه کوشها در جهان اینست که آدمی از روی روان زید و زندگانی
آدمیانه دارد . نیکخواهان که برخاسته اند در این راه کوشیده اند . قانونها
برای اینست . دین برای اینست .

لغزش بزرگ فلسفه مادی همینست که می‌خواهد مردمان را بزستن

از روی گوهر جانی وادارد. آدمیان را بزندگان جانورانه بازگرداند. از همینجا نیاز بدین روشن خواهد گردید. دین برای همینست که کسانی بنام دانشمند برنخیزند نه از نافعیمهای خود هوده های غلطی گیرند وهایهوی بجهان اندازند و مردمان را کمراه گردانیده بسوی پستی وجانوری بازگردانند. دین برای همینست که از اینگونه نافعیمها جلو گیرد.

آنجانوانانیکه خود را از دین بی نیاز می دانند و هنگامیکه نام دین را می شنوند شانه می اندازند اینها را بشنوند و بنافعیمهای خود پی برند.

۶) هوده ششم فلسفه مادی این بوده که نیکخواهان جهان را خوار می گرداند، زردشت و کنفوسیوس و موسی و عیسی و محمد و دیگران که بنیکی جهان کوشیده هر یکی در زمان خود گامهایی آنرا پیش برده اند از دیده فلسفه مادی جز سودجویانی نبوده اند.

در این باره دانشمندان مادی بدو لغزش بزرگی دچارند: یکی آنکه نیکخواهانرا جز سودجویانی نمی شناسند. دیگری آنکه جدایی میانه آنان با فریبکارانی که برخاسته و بهوس و یا باآرزوی شکم چرانی سخنانی گفته دسته ای را پیرو خود گردانیده اند نمی گزارند.

چنانکه گفتیم در نزد دکتر ارانی پیغمبر اسلام با آن کوششهای مردانه در راه نیکی جهان با حسین منصور حلاج پنداربا ف هوسباز یکی بوده. آنرا سودجویی برانگیخته بوده. اینرا نیز سودجویی برانگیخته است. شما از همینجا بکجی اندیشه های مادی پی توانید برد.

سرچشمه این لغزش نیز همان بوده که آدمی را نشناخته و از گوهر روانی او ناآگاه بوده اند. ما می توانیم بیبروان مادیکری ایراد گرفته بگوئیم: خود را نمی شناخته اند. و چون ما در این باره در هنگام دیگری سخنان گشاده و روشنی گفته ایم و آنها چاپ شده (۱) در اینجا بهمین اندازه بس کرده بسخن دامنه نمی دهیم.

* * *

در این نشست بیبا بودن هوده های شش گانه فلسفه مادی را روشن گردانیدیم.

(۱) کتاب «دین و جهان».

نشست چهارم

چه گزارشهایی می‌کنند؟..

سخنان ما درباره روان که انتشار یافته برخی درسخواندگان بایراد
هایی برخاسته اند . از جمله یکی از جوانان درپایان نشست گذشته بسخنی
پرداخت که من پاسخش را باین نشست واگزاردم .

آنجوان گفت : « کار های نیکخواهانه و دلسوزانه که شما از آدمی
می‌شمارید و دلیل هستی روان میگیرید پبروان فلسفه مادی پاسخ داده می‌گویند
اینها نیز از خود خواهیست . می‌گویند کسیکه بینوایی را در سرما لخت
می‌بیند و دلش می‌سوزد و رخت خود را در آورده باو می‌پوشاند از آنروست
که می‌گوید مبادا من هم بچنین روزی افتم . بیاد درماندگی خودش رختش را
باو می‌پوشاند . »

این را من از دیگران نیز شنیده بودم . اینست به پاسخش می‌پردازم:
نخست می‌باید بآنان بگویم : این رفتار دانشمندانه نیست . سخنی را
همانکه شنیده اید پاسخ برخاسته اید . این رفتار ملایانست که همانکه سخنی
شنیدند و با دانسته‌های خودشان ناسازگار یافتند ناهمیده و نا اندیشیده پاسخ
می‌پردازند .

اینسخنان ما تازه است . شما بایستی آنها را ببندیشید و بسنجید پس از
زمانی بیاسخی بر خیزید . این سخنان بآن آسانی که می‌پندارید نیست و
بی‌گمان تکانی از راه اینها در روانشناسی پدید خواهد آمد .

دوم این گزارش (تأویل) است . چیزی را از معنی ساده خود بیرون
بردست . چه دلیلی می‌دارید که کسیکه بینوایی را می‌بیند و دست او را
می‌گیرد بیاد بینوایی خودش می‌باشد ؟ . ها که می‌بینم دلش باو سوخته و نشانی
از آنچه شما می‌گویید در میان نمی‌بینم . پس شما آنرا از کجا درمی‌یابید؟! .
آیا هر چیزی از روی دلیلی نباید بود ؟ .

این رفتار هم دانشمندانه نیست . اگر با این گزارشها باشد راه دانشها
بسته خواهد شد .

داستان شما داستان کسیست که نشسته بود و از یکی از دوستان گله می کرد و می گفت : « متقلب است . دیروز از من وامی گرفته که امروز بیاورد و نیاورده » . در میان همین سخن آندوشش رسیده پول را پرداخت و سپس گزارده راه افتاد . ولی آنمرد بسخن خود دامنه داده چنین گفت : « اینهم از تقلبش است . می خواهد خود را خوش حساب وانمود کند . شتوندگان ناچار شدند ایراد گرفته بگویند : « پس می خواستی چکار کند ۱۹ . می پنداشتی نخواهد آورد و می گفتی متقلب است . اکنون که آورده باز می گویی متقلب است ۱۹ » .

شما نیز همان رفتار را می کنید . بگفته یکی از یاران : « اگر کلاهش را از سرش برمی دارم می گویند از خود خواهیست . اگر کلاه خود را بر سر میگذارم باز می گویند از خود خواهیست . پس چکار کنم که از خود خواهی نباشد ۱۹ » .

شما که مغز آدمی را نشکافته خود خواهی را در درون آن با چشم خود ندیده اید . آدمی را دیده اید که در کارهایی که می کند تنها خود را بدیده می گیرد و تنها خوشی خود را می خواهد . از آنجا پی برده اید که درو چنان خیمی هست . اکنون که ما کارهایی را با خشیج آنها نشان می دهیم باید پی برید که خیمی هم با خشیج آن خود خواهی درو می باشد . دیگر با فشاردن باینکه همه اینها از خود خواهیست کار بیجاییست .

بیادم می افتد روزی در تبریز بکتابخانه ای رفتم . کسانی از غزالی سخن رانده ستایشها می سرودند . من کتاب « نصیحة الملوك » او را که تازه چاپ شده و در آنجا می بود گرفته جاهایی را که سخنان بسیار بی خردانه نوشته نشانادم . چون خواندند گفتند : « اینها از غزالی نیست . اینها را باو بسته اند » . گفتم : شما که غزالی را ندیده بودید تا خود او را بشناسید کتابهایی از او مانده است و همانها مایه شناختگی او گردیده . شما نیز شنیده در باره اش خوش گمان بوده اید . اکنون که همان کتاب ها را نیک می خوانید و می بینید سخنانش بیخردانه است باید از آن خوش گمانی بازگردید و بدانید که مرد سبک مغزی بیش نبوده . این جدایی انداختن میانه خود غزالی و

کتابهایش بسیار بیجاست .

باینان نیز همانرا باید گفت . اینان درس خوانده اند و از کتابهای دانشمندان بهره جسته اند . ولی رفتارشان جز رفتار آخوندانه یا عامیانه نیست . می خواهند چیز را که شنیده اند و یاد گرفته اند رها نکنند و در برابر دلیل ایستادگی نمود بیاسخهای پرت می پردازند .

یکی از اینان سخنانی با من رانده و از پاسخ درمانده و رفته و پس از چند روزی بازآمده چنین می گوید : « شما مثل زده می گوئید کسیکه دچار آتش سوزانی گردیده دیگری از بیرون خود را بمیان آتش می اندازد و او را رها می گرداند و اینرا دلیل می آورید که کارهای آدمی همه اش از راه خود خواهی نیست . درحالیکه اینهم از راه خود خواهی می باشد . کسیکه این کار را می کند مسلماً در پیش خود استدلالش اینست : اگر من بجای این به آتش افتاده بودم و کسانی در بیرون ایستاده بمن کمک نمی کردند بدم نمی آمد ؟ همین استدلال دلیلی است که این نیکی ها که ما می کنیم آن ها نیز برای خودمانست . از روی خود خواهیست . »

گفتم : رفته و نشسته و اندیشه بکار برده اینرا پیدا کرده اید و این گیرنده ترین دلیلست که بدستتان افتاده . ولی اینهم درست نیست . زیرا اینکه « آنچه بخود سزا نمی شناسی بدیگران سزا نشناس » قاعده دادگریست . قاعده ایست که از گوهر روانی برخاسته است . قاعده ایست بزبان خود خواهی و باخشیج آن .

آنانکه سرچشمه کارهاشان خود خواهیست یکبار از این قاعده ناآگاهند . مثلاً جانوران هر یکی آنچه دلش خواست بزبان دیگری خواهد کرد و هرگز چنین چیزی بیادش نخواهد افتاد . کودکان که گوهر روانی آنها ناتوانست هر چه خواستند بهوس می کنند و هرگز پروایی باین قاعده نمی دارند . بازیچه ای که یکی دوست می دارد از دست کودک دیگر می رباید . ولی اگر دیگری از دست او ربود گریه آغاز می کند .

در بزرگان نیز چنانست . ستمگران که ستمها کنند هیچگاه در بند آن نباشند که اگر دیگری بمن ستم کند خواهم دنجید . اگر شما همین را بیادش آورید باز درو نخواهد هنایید .



فراموش نکرده ام وحید دستگردی سخت رنجیده می بود که عشقی او را هجو کرده. روزی با من گفتگو می داشت گفتم: آخر شما هم شهاب السلطنه راهجو کرده بودید. از این گفته رنجیده گفت: زمن مثل شهاب السلطنه ام؟! ...
آنانکه گرفتار خود خواهند هیچگاه نمی خواهند خود را با دیگران در ترازو گزارند و از روی آن قاعده داوری کنند. خود خواهی چنین فرصتی با نان نمی دهد و نخواهد داد .

مثل نیکی بتازگی در روزنامه ها خوانده ام. داستانیست از روسی ترجمه شده: گرگی خود را بگله ای زد و گوسفندی را ربود و برد در بالای کوه تا توانست خورد و بازمانده را گزارده در پهلوی آن بخواب رفت. در آن میان بز مچهای آهسته خود را با نجا رسانیده کسی از گوشت و استخوان گوسفند را بریده گریخت. گرگ با آواز پای او بیدار شده فریاد برداشت: «ای مردم این مال مرا می برد» خود خواهان همین حال را می دارند.

اکنون سخن در آنست که یکی مانده آن گرگ است که برای آنکه شکم خود را سیر گرداند گوسفندی را می کشد و نابود می گرداند و پروایی بهیچ قانون و هیچ فلسفه ای نمی دارد و شما نام آنرا خود خواهی می گزارید. یکی هم مانده آن جوانمردیست که چون کسی را درون آتش می بیند خود را دچار گردانیده برهائیش می شتابد و شما این را هم خود خواهی می نامید. پیداست که بسیار غلطست. پیداست که این دوکار یکی نیست.

ما در بند نام نیستیم. شما اگر دلتان می خواهد این را نیز بنام «خود خواهی» بخوانید. ولی دوچیز را فراموش نگردانید: یکی اینکه این خودخواهی جز از آن خود خواهیست. این بسیار نیکست بسیار خجسته است. دیگری آنکه شما از این رشته کارهای آدمی ناآگاه می بودید و این بود او را نیکی پذیر نمی دانستید و با جانوران یکی می شناختید، و اکنون که اینها را شناختید باید بخطای خود خستوان گردید.

یکداستان دیگر آنست که یکی از آنان با من گفتگو کرده ایراد هایی می گرفت و چون پاسخ شنیده درماند چنین گفت: «اینطور نیست که شما هیچ اشتباه نکنید». گفتم این سخنان شما بیاد من می اندازد آنرا که روزی ملایی بنزد من آمده چنین می گفت: «شما معصوم نیستید. معصوم آن



چهارده تن بودند که آمدند و رفتند. این عقیده مذهبی ماست که دریانات شما قائل باشند با شیم. «آخوندک بابای خود می شناخت که در گفته های من اشتباه باور کند اگر چه هیچی پیدا نکند. شما نیز همان حال را می دارید. راستی که آخوند های فرنگی هستند. این چه سخن است که می گوید؟! شما اگر ایرادی بسختن من می دارید بگوئید و گرنه بپذیرید.

نکنه دیگری که خطای شما را روشن تواند گراند آنست که کارهایی که ما از آدمی نشان داده می گوئیم از سر چشمه نیکخواهی و داد دوستی است و شما آنها را نیز از سر چشمه خودخواهی می شمارید - این کارها در جانوران نیست.

چنانکه گفتیم جانوران بیکدیگر دلسوزی و مهربانی نمی دارند. اسب درشکه که پایش می لفتزد و بروی سنگهای خیابان می افتد اسب همراهش بجای دلسوزی باو لگدی هم پهلوش می کوبد. اگر دلسوزی نیز از راه خودخواهی است پس چرا جانوران بهره از آن نمی دارند؟!.

آنگاه آدمی همیشه از کارهای بد خود پشیمان می گردد. چنانکه مثل زدم بکسیکه خشم گرفته سیلی می زند پس از اندک زمانی پشیمان گردیده خود را می نکوهد. اگر در آدمی جز خودخواهی نیست این پشیمانی چه معنی تواند داشت؟!.

در این زمینه ها بگفتگوی بسیار نیاز نیست. ما در اینجا نشسته سخن می رانیم ولی اگر شما در بیرون چشم باز کنید و بزنگانی نگرید داستان خودخواهی و نیکخواهی آدمی پدیدار است.

ببینید: ما قانون ها گزاردده عدلیه برپا گردانیده ایم. اینها پدید آمده از نیکخواهی و داد دوستی آدمیست.

شما در خیابان راه روید یا در بازار بگردید. خواهید دید جوانی بنا توانی رسیده او را می زند یا بازرگانی پول کسی را گرفته است و نمی دهد. اینها نمونه های خودخواهیست. اینها نشانه هایی از گوهر جانی آدمیست. ولی در برابر آنها عدلیه و قانون را می بینید. آن جوانی که ناتوانی را زده است بدادگاه کشیده زشتی کارش را به رخش می کشد و کیفی باو می دهند. آن بازرگانی که پول دیگری را خورده پول را از او پس می گیرند



و بدی کارش را با او می‌فهمانند. اینها نیز نمونه‌های نیکخواهی و داد دوستی آدمیست. اینها از گوهر روانی اوست.

دادگاه و قانون را خود آدمی پدید آورده و برای جلوگیری از خودخواهی‌های او پدید آورده. اکنون کوشش ما در آن راه است که این دادگاه و داوری بزرگتر و نیرومندتر گردیده کارهای دولتها را نیز بزرنگهبانی خود گیرد. بدانسان که بیکه‌ها دوسخنی‌های خود را با داوری پایان می‌رسانند دولتها نیز همان را کنند و بر سر هر گفتگویی دست بچنگاچ نبرند و جهان را با خون نیالایند. بدانسان که دادگاهها برای جلوگیری از خودخواهی‌های بیکه‌ها برپاست دادگاهی نیز برای جلوگیری از خودخواهیهای توده‌ها برپا گردد.

این جنگ‌ها و خونریزیها از گوهر جانی آدمیست و آن دادگاه بزرگ که خواسته می‌شود از گوهر روانی او خواهد بود.

شگفتست که ما چون یاد عدلیه و قانون می‌کنیم و این سخنانرا می‌گوییم بیدرنگ پاسخ داده می‌گویند: «آنها نبرد است». خنده آور است که تنها يك واژه نبرد را یاد گرفته اند و نافهمیده و نا اندیشیده بهر چیزی می‌گویند: «نبرد است».

آیا داوری دستگاه نبرد است؟ آیا داوری بآهنگ نبرد بکار بسته می‌شود؟ آیا داوریکه پشت میز نشسته حکم می‌دهد با کسی می‌نبرد؟ بهتر است بیندیشید و بگویید.

می‌گویند: دستگاه عدلیه را ناتوانان در برابر توانایان پدید آورده‌اند. آنها افزار نبرد آنهاست. می‌گویم: بدفهمیده اید. ناتوانان اگر زور نداشته‌اند چگونه توانسته‌اند عدلیه را برپا گردانند و چگونه می‌توانند آن را راه برند؟ اگر زور داشته‌اند پس چگونه ناتوان بوده‌اند؟ بسیار شگفتست: کسیکه پول کسی را گرفته و خورده می‌گویند: نبرد کرده. کسی که آن پول را گرفته بآن کس برمی‌گرداند این را هم می‌گویند: نبرد کرده.

در اینجا نکته بزرگتر دیگری در کار است. اگر فراموش نکرده‌اید در نشست یکم گفتم امروز دولتهای بزرگ بنیاد کارهای خود را بروی دوپایه

« زور و نیرنگ ، گزاردند و در این باره چندان گمراهند که گاهی که در سایه پیشآمد ها ناچار می‌شوند که بکوششهایی به نام نیکخواهی و آسایش دوستی بر خیزند چون باوری جز بنبرد نمی‌دارند در آن کوششها نیز بنیرنگ و زور آزمایی می‌پردازند و روشن گردانیدیم که در سایه همین گمراهی و نافی از انجمن سویس (یا جامعه ملل) که پس از جنگ گذشته پدید آمد سودی پیدا نشد و از انجمنهایی که امروز ها در پایان اینجنگ بر پا می‌شود سود هایی نخواهد بود .

اینها همه نتیجه بدفهمی‌هاییست که از مادگیری برخاسته . پیروان مادگیری ، نیک و بد را بهم آمیخته بهمه چیز نام « نبرد » می‌دهند . تو گویی در قاموشان واژه ای دیگر نیست ، و از همین راه هوسبازانه همه چیز را آلوده می‌گردانند .

ولی اینها نادرست و بیباست . ما گذشته از آنکه بدستاری گوهر روانی خود می‌کوشیم و از بدیهای گوهر جانی خود جلو می‌گیریم بدستاری همان گوهر روانی از بدی های سپهر نیز جلو می‌گیریم .

ما اکنون با سپهر وهمچنان با جانوران دیگر درنبردیم . از بیماریها و دیگر بدیهای سپهر جلو می‌گیریم . جانوران زیانمند را از میان می‌بریم و بیجانوران سودمند هواداری نموده بفزونی آنها می‌کوشیم . این کار را می‌کنیم نه از راه خود خواهی بلکه از روی نیکخواهی . این نبرد در میان ما بنام سودجویی نیست . به نام دشمنی با بدی هاست .

اینها جستار های بسیار بزرگ است و آنچه آینده جهان را دیگر تواند گردانید این گفتگوهاست . مادگیری جهان را آلوده است . باید با این سخنان جهان را از آن پاک گردانیم .

نکنه دیگر که در خود دانستنت آنست که پیروان مادگیری در حال آنکه درباره نیک و بد آن باور را می‌دارند و آدمی را نیکی پذیر نمی‌دانند و کوششهای نیکخواهانرا از راه سودجویی می‌شناسند ، بسیاری از آنان خود از نیکنهادی خواهای نیکی جهان و آدمیان می‌باشند و در آن باره بکوششهایی می‌پردازند و در آن راه رنجهای خود می‌دهند . اینان کسانی‌اند که اندیشه هاشان با مادگیری آلوده گردیده و زبانهاشان بیدینست . ولی نهادشان



نیست و از نیکی با زنی تواند ایستاد. همین ایراد را بدکتر ارانی و کارهایش گرفته اند و من بیجا نمی دانم . زیرا شادروان دکتر با همه پافشاری درباره مادیگری و با آنکه کتابی نوشته و نیکخواهان جهان را بسیار از ارج انداخته خود از نیکخواهان می بود . چنانکه همه می دانیم در آن راه بکوششهایی آغاز کرده بود که نا انجام مانده و او بزندان افتاد و از آنجا زنده بیرون نیامد. آیا آن گفتارها کجا و این کردار کجاست ؟! اگر هر کسی جز در پی سود خود نیست و نتواند بود پس این جانبازی در راه آسایش دیگران چه شوندی داشته است ؟! دیگران نیز چنین بوده اند . مثلاً ولتر فیلسوف فرانسه یکی از پیشگامان راه مادیگریست . در حالیکه خود از نیکخواهان جهان بوده و در آن راه رنجها کشیده و گزند ها دیده .

بهمان دکتر ارانی از راه دیگر بهم ایراد هست . زیرا او از هواداران کمونیستی می بود و در آن راه نیز کوششها مینمود و برای برانداختن سرمایه داران دسته بندی می کرد . ما این کار او را بد نمی دانیم . ولی با مادیگری ناسازگار می یابیم . زیرا اگر زندگانی نبرد است و هر کسی در جهان باید در پی سود خود باشد و جز خوشی خود را نخواهد ، با چنین حالی سرمایه داران چه ایرادی توان گرفت یا چه نکوهشی توان کرد ؟! آنان در نبرد شایندگی بیشتر نشان داده فیروز درآمده اند که باید با آنان با دیده ستایش و خشنودی نگریم ، نه با دیده دشمنی .

بهرتر بودی که دکتر ارانی و همراهانش گفته های نتیجه فیلسوف بنام مادی را که می گوید: « پایه فلسفه ما بر اینست که ناتوانان باید نابود شوند » یا می گوید: « خرسندی در دریافت برتری و چیرگیست » بیاد آوردندی و خود داوری کردندی . اگر این گفته ها راستست و باید پذیرفت پس چه ایرادی بکردار و رفتار سرمایه داران و کارخانه داران توان گرفت ؟!

آنگاه آیا این وارونه کاری نیست که کسانی از یکسو بهواداری از بیچیزان و بینوایان و ناتوانان برخیزند و بکوشند و از یکسو فلسفه مادی را که خود فلسفه ستمگران و آژمندان جهانست و دستاویزها بدست آنان می-سپارد رواج دهند ؟! آیا این رنجهای خود را بیهوده گردانیدن نیست ؟! آیا این بدان نمی ماند که خانه ای که آتش گرفته است و می سوزد کسانی



يك خانواده از اورانگ اوتان



از یکسو بخاموش کردن آن کوشند و از یکسو خروارها نفت و بنزین بروی آن ریزند !؟

این ایرادها کوچک نیست و بزرگست. اینها نیک می‌رساند که فلسفه مادی با دریافتها و سهشهای ساده هر کسی ناسازگار است و رفتار و کردار بسیاری از پیشروان آن فلسفه با آخشیج آموزا کهای خودشان بوده است.

من درباره پیدایش این فلسفه و چگونگی رواج آن در اروپا و آمریکا جستجویی نکرده و آگاهی باندازه ای که می‌بایست بدست نیاورده ام. آنچه دریافته ام اینست که در این باره زورگوییهای کشیشان و رفتار زشت آنان بسیار هناییده، کشیشان و حاخامان و ملایان و دیگران که یک رشته سخنان پوچ و بی‌ارچی میدارند و آنها را بنام دین و خدا شناسی یا آیین زندگانی مردمان برومی‌کشند و بر روی آنها ایستادگی نموده و با دانشمندان و نیکخواهان جهان بدشمنی می‌پردازند، این رفتار آنان دانشمندان را خشناک گردانیده و پرده بروی بینش و دور اندیشی آنان فروهسته است. اینست ما همیشه باین دسته دانشمندان هواداری نشان داده گفته ایم: « آنان با دروغها جنگیده ولی خود به راستیها نرسیده اند ».

* * *

در این نشست درمیان گفتگو از ایرادهایی که برخی درس خوانندگان میگیرند چند نکته را روشن گرداندم:

۱) نیکخواهی و اندوه خواری و مانند اینها که در آدمی است خود یک رشته خیمه‌بایست که به آخشیج خود خواهیست. گفتن اینکه اینها نیز از خود خواهیست جز «گزارش» (یا تاویل) بی‌معنی نیست.

۲) دو دستگاه جان و روان که در آدمیست نمونه‌هایی از آنها در زندگی بیرونی پدیدار است. رفتاریکه بیشتر مردم از روی آر و هوس و خشم و کینه و مانند اینها با هم می‌دارند و بیکدیگر ستم و چیرگی می‌نمایند نمونه دستگاه جانست و قانونهایی که برای جلوگیری از ستم و چیرگی گزارده شده و عدلیه و دیگر اداره‌ها که برای داوری برپا گردیده نمونه دستگاه روانست.

۳) بیشتری از بنیادگزاران و پیشروان فلسفه مادی خود از نیکخواهان بوده‌اند و با آخشیج فلسفه خود رفتار کرده‌اند.



دشست پنجم

دین در زمینه خود کمتر از دانشها نیست

در این هفته یکی از جوانان درس خوانده که دلبستگی بفرساده می‌دارد و در گفتگوهای ما در نشستهای گذشته بوده است نامه ای بمن فرستاده که می‌خواهم آن را برایتان بخوانم (بی آنکه نام نویسنده اش را ببرم) و در پیرامونش سخنانی رانم . اینست نامه :

در نشستهاییکه درباره جان و روان صحبت میرفت بوده و دلایلی که شما راجع بوجود يك جوهر غیر مادی در بدن انسان ایراد می‌فرمودید کافی ندیده و برخلاف عقاید دانشمندان تحولیون «Transformisme» و یا تکاملیون یافت .

بو فون ، لامارک ، داروین . ویزمن ، هکل ، مندل ، دانشکده ژنتیک لندن بر اصل تکامل موجودات متحدالقولند ، اما دلایل شما :
زندگی نبرد نیست !

زندگی درین خود حیوانات و گیاه ها نبرد است . و بین انسان از يك طرف وجانوران و نباتات از طرف دیگر نبرد است . درین خود انسانها وجود قوایی از قبیل نوع دوستی ، خرد ، طرح ، اجتماع پسندی ... بعضاً مانع از نبرد تنی است .

ولی هیچ دلیل نداریم که این قوا Facultès تظاهرات مادی نباشند . زیرا خواص و تظاهرات ماده تماماً کشف نگردیده است و همچنین نبودن این قوا در حیوانات که موجودات ناقص تر از آنند دلیل بر وجود يك دستگاه خارج از ماده نمی‌توان تصور نمود .

چه اختلافات موجوده در بین حیوانات وجود یادگارهای حیوانی در انسان از نقطه نظر قوا و همچنین اعضای تنی اضافی که امروز اعمالی فزیولوژیکی ندارند و سایر ادله دانشمندان حیوانی بودن انسان را ثابت و اضافه بودن چندین حواس برجسته و از دست دادن عده از آن ها بهترین دلیل هستند که انسان از تحولات حیوانات بوجود آمده است . لذا من خوب میدانم قبل از انتشار

کتاب درباره جان و روان به اصول عقاید دانشمندان نامبرده بالا وارد گردید. تا اینجاست نامه . مایه خشنودیست که جوانان درس خوانده اندیشه‌های خود را با این آزادی بما می‌نویسند . من از اینکار خرسندم . ایرادهاییکه در نشست گذشته باینجوانان می‌گرفتم بآن پافشاری و ایستادگیست که در برابر دلایلیها نشان می‌دهند . اینسخنان باید گفته شود و دلایلها بمیان آید و آملها روشن باشد .

درباره این نامه چند چیزی باید گفته شود :

۱) برداشت این نامه بر آنست که گفتگویی که ما از سالها درباره روان می‌کنیم برای نشان دادن « يك گوهر نامادی در کالبد آدمی » است درحالی که چنین نیست .

راستست یکی از هوده‌هاییکه از سخنان ما بدست می‌آید بودن چنان گوهری در کالبد آدمیست . ولی ما را بگفتگو از روان این بر نینگیخته . چنانکه در نشست های گذشته باز نمودم آنچه ما را بگفتگو از روان واداشته آن هوده های بد آموزانه بوده که پیروان مادبگری از فلسفه خود گرفته درجهان پراکنده‌اند. آدمی را پهای جانوران برده او رانیکی پذیر نشناخته‌اند. زندگانی را نبرد دانسته اند ، بهر توانایی تابود گردانیدن ناتوانان را سزا شماره اند . از اینگونه بد آموزیهای زهرآلود که یاد کرده ایم .

اینها گمراهیهای بسیار بزرگیست که ما نتوانسته ایم در برابر آن خاموش نشینیم و پاسخی ندهیم ، این گمراهیها جهان را زیر و رو تواند کرد. و آدمیان را پس از هزار سال تمدن بوحشیگری بازگشت تواند داد .

اکنون که من اینها را می‌نویسم روزهایست که جنگ اروپا پایان یافته‌است و روزنامه‌ها و رادیو‌ها از ویرانی برلن و از بدبختی دلگداز مردم آن شهر سخن میرانند. برلن « شهر مرده » است. دسراسر شهر کم‌سرای بی‌آسب مانده . هزارها لاشه مردگان در زیر آزارها خوابیده . اینها را که می‌شنوم می‌گویم : « کاش توانستی بود که نیچچه آن فیلسوف مادی‌آلمانی را از گور برانگیزند و این ویرانه‌ها را باو نشان دهند و بگویند : « بین هوده فلسفه زهرآلود خود را . »

آنچه ما را بگفتگو از روان و از گوهر آدمیگری برانگیخته اینهاست.



ما خواسته ایم لغزش فیلسوفان را نشان داده جهانیان را از این گمراهی که افتاده اند ، بازگردانیم .

ما يك گفتگوی آخوندی برای نشان دادن جاویدانی روان و برپا شدن دستگاہ رستاخیز پیش نیاورده ایم . گفتگوی ما از زندگانی این جهانی و از نیک و بد آنست .

همان دانشها که شما پشتیبان خود گردانیده اید با این راه مادیکری هیچ و پوچست . در جایکه زندگانی نبرد است و مردمان باید باهم درکهاکش باشند از دانشها جز زیان چه هوده ای تواند بود ؟! لندن و برلن که دوشهر دانش بوده اند امروز در برابر چشم ماست . هر یکی با افزایشی که پدید آمده از دانشهاست ویرانه گردیده . سخن ما از اینهاست .

آنگاه درباره نامادی بودن روان دلیل ما گفته های خود فیلسوفان بوده . آنان گفته اند : « سرچشمه همه جنبشها در آدمیان و جانوران خود خواهیست » و اینرا قانون همگی برای جهان شناخته اند . ما این سخن را پذیرفته گفته ایم : پس روان آدمی که پیرو این قانون نمی باشد مادی نیست . آنان گفته اند : « مغز آدمی ماده است و هر ماده باید هنایش پذیر از چیزهای پیرامون خود باشد » ما این سخن را پذیرفته گفته ایم : پس خرد آدمی که از چیز های پیرامون خود هنایش پذیر نیست بیرون از ماده می باشد . در اینجا ها ما آنان را با گفته های خودشان گرفته ایم .

نکته ای که دانستنیست آنست که ما بجاویدانی روان (یا بهتر گویم : ببا ماندن آن پس از مرگ تن) باور می داریم . ولی کم می خواهیم از آن سخن رانیم . زیرا دور از خرد می شماریم که این جهان و کارهای این جهان را رها کرده خود را بسخن از جهانی که خواهد آمد سرگرم گردانیم . آنگاه ما می گوئیم : نیکی در آن جهان جز با نیکی در این جهان نتواند بود . کسانیکه در این جهان نیک نباشند در آن جهان نیز نخواهند بود . پس از همه اینها ما گفته ایم : دین زبان سپهر است در دین آنچه را توان گفت و توان پذیرفت که از همین سپهر (یا طبیعت) توان فهمید . پیداست که با این حال راه گفتگو از جهان آینده جز کمی بروی ما باز نیست و ما جز چند سخنی از آن نتوانیم گفت .

اینها را می‌گوییم تا دانسته شود که ما را بگفتگو از روان این چیزها و انداخته است. این‌ها در پیش ما چندان ارجدار نیست که نیکی زندگانی و آسایش جهانیان ارجدار است.

۲) در این نامه گفته شده: ما دلیل نداریم که نیکخواهی و آبادی دوستی و اینگونه خیمها که در آدمیست «تظاهرات مادی» نباشد. «زیرا خواص و تظاهرات ماده کاملاً کشف نشده است».

در این باره بسخن بیشتری نیاز هست. نخست باید گفت: ما بجنبه دانشی این گفتگوها چندان دلبستگی نمی‌داریم که بجنبه «اجتماعی» آن، چنانکه گفتیم سخن ما بیش از همه در آن هوده‌هایست که از مادگیری گرفته و زندگانی را براه بدی انداخته‌اند. درباره آدمی نیز سخن ما در این زمینه بوده که آدمی مانند دد و دام نیست و یکرشته خیمهای بسیار ستوده ارجداری - از نیکخواهی و راستی پرستی و آبادی دوستی و دادگری و مانند اینها - درو هست. شما اینها را شناخته آدمی را بسیار پست گردانیده بودید. اکنون که شناخته اید و می‌پذیرید بخش بزرگی از گفتگوهای ما ب نتیجه خود رسیده و دو سخنی از میان رفته.

آدمی که می‌گویید: «دلیل نداریم که اینها نیز از نمایشهای ماده نباشد». نخست این زیانی بگفتگوی ما نخواهد داشت. گفتگوی ما در آن است که آدمی آفریده برگزیده است و درو یکرشته خیمهای والایی هست، سرچشمه این خیمها هرچه بوده باشد. دوم چنانکه دلیل ندارید که اینها از نمایشهای ماده نباشد. دلیل هم ندارید که از نمایشهای ماده باشد. پس چشده که شما یکسو را گرفته‌اید. سوم ما دلیل‌هایی نیز نشان دادیم. دوباره می‌گوییم:

اگر ماده و «خواص ماده» همانست که شما نشان می‌دهید این خیمها بیرون از ماده است. دوباره می‌گوییم: ما سخن خود شما را گرفته ایم. بهرحال این اندازه روشنست که آدمی دارای دو سرشت است: سرشت جانی و سرشت روانی، و این دو سرشت از هم جداست، و یکی از دلپها که این سرشت روانی مادی نیست آنست که در جانوران نمی‌باشد. نویسنده نامه می‌گوید: نبودن این قوا در حیوانات که موجودات

ناقص تر از انسانند دلیل بر وجود يك دستگاه خارج از ماده نتواند بود .
می گویم : نبودن این خیمها در جانوران بیگمان دلیست که اینها از
یکدستگاه جداییست . زیرا اگر چنان نبودی بایستی در جانوران هم کمی
از این خیمها باشد . درحالیکه ، نه کم نه بیش ، هیچ نیست ، جانوران از این
خیمها بیگبار بی بهره اند .

باز می گویم : ما بجنبه دانشی این گفتگوها دلبستگی چندان نمی داریم
که بجنبه اجتماعی آن ها ، و اینست در این زمینه سخن کوتاه می گردانم .
(۳) نویسنده نامه گفتگو از مانندگیهایی که میانه آدمی با جانورانت
سخن رانده و چنین نتیجه گرفته که « انسان از تحولات حیوانات بوجود
آمده است » . این سخن با گفته های ما سازگار نیست . ما خود نیز می-
گوییم که آدمی از دیده تن و جان ماننده جانورانت و برخاستن آدمی را
از بوزینه ما سازگار با سخنان خود نمی شناسیم .

(۴) در پایان نامه می نویسد : « من خوب می دانم قبل از انتشار کتاب
« درباره جان و روان » اصول عقاید دانشمندان نامبرده بالا وارد گردید .
می باید بگویم : این سخن پرست . زیرا ما چیزی را که با دلیل دانسته ایم
باید بگیریم و برویش بافشاریم ، (بوژه با آن همستگی که بنیکی زندگانی
می دارد) و نیازی بآن که به « اصول عقاید دانشمندان » درآیم نیست .

آن چه ما درباره دوسرشتی آدمی و خیمهای نیک او ، و همچنان درباره
نبرد زندگانی و مانند اینها گفته ایم با دلایلی توأم و خود چیزهای بیگمانست
ما باید اینها را بگیریم . اینکه گفته های دانشمندان با اینها سازگار است
برایشان است که گفته های خود را راست گردانند . من نمی خواهم گفته های
خود را دوباره بگویم . دانشمندان در این زمینه بلغزش بسیار زیان آوری
افزاده و یک راه گمراهی بسیار بدی بروی جهانیان گشاده بودند و باید خشنود
باشند که ما با این کوششهای خود از آن راه جلو می گیریم .

نویسنده این نامه و برخی دیگر از جوانان همانا چنین می دانند که
دانشمندان هر چه گفتند دانش است و دیگران نباید ایراد گیرند . ولی چنین
نیست ، و چه بسا لغزشها که از دانشمندان سر تواند زد چنانکه از باستان
زمان گفته اند در هر سخنی ما باید در بند دلیل باشیم و بگوینده سخن ننگریم .



در اینجا بهتر می‌دانم برای روشنی این سخنان همبستگی را که میانه دین با دانش است بگفتگو گزارم . در جای دیگر نیز گفته ام باید دین با دانش همدوش باشند و هر دو بسوی یکخواست پیش روند و باید پشتیبان یکدیگر باشند . دین در معنی راستن چنین باید بود .

از دانشها دو هوده گرفته می‌شود: یکی پی بردن براز های نهفته سپهر و دانستن نادانسته ها . دیگری پدید آوردن افزارها برای آسانی زندگانی . از این سو دین زبان سپهر است و باید از آن نیز دو هوده خواسته شود : یکی تکان دادن بفهما و خردها و افزودن به بینش مردم و باز نمودن آینهایی در زمینه زندگانی . دیگری پدید آوردن راهی برای همزیستن و جلوگیری از برخورد ها و کشاکشها .

پس دین و دانش زمینه‌هاشان جداست . لیکن در همانحال هر دو روییکسو می‌دارند . خواستهایی که دنبال می‌کنند بهم مانده است . از اینرو کمک‌هایی بهم توانند کرد و در پیشرفت همبستگیها با یکدیگر توانند داشت .

برای مثل می‌گویم : دین که یکی از خواسته‌های شناسانیدن جهان و زندگانیت در این باره از دانشها سودها تواند جست (چنانکه ما همین کار را کرده ایم و امروز ما جهان را بدانسان می‌شناسیم که دانشها نشان می‌دهند و به بسیاری از گفته‌های خود از دانشها دلیل یاد می‌کنیم) .

از اینسو دانشها که در دویست سال گذشته تکانی بجهان داده و افزارهای نوین بسیار برای زندگانی پدید آورده ، چه دانشمندان و چه دیگران : راه بهره‌مندی از آنها را نمی‌شناسند و امروز این يك گرفتاری بزرگی برای جهانست که از همان دانشها و افزارهای نوین آنها ، بجای سود زیان برده می‌شود و این بایای دینست که به پشتیبانی دانشها برخیزد و راه بهره‌مندی از آنها را نشان دهد .

اینها مثل است . خواستم از این سخنان آنست که دین در زمینه خود کمتر از دانشها نیست بلکه والاتر از آنهاست . این نپذیرفتنیست که در زمینه گوهر آدمیکری و چگونگی همزیستن و مانند این‌ها که ویژه دینست و یکسره با آیین زندگانی بستگی می‌دارد ما بسختی برنخیزیم و در پی آن باشیم که دانشمندان چه گفته‌اند و چه خواهند گفت .

اگر شما سخنانی را که در نشستهای گذشته بگفتگو گزارده ایم فراموش نکرده اید می‌دانید که دانشمندان چه در زمینه روان و چه در زمینه خرد دچار چه لغزشهای بسیار آشکاری بوده اند که ما آن‌ها را باز نموده ایم . با این حال چه جای آنست که چنین سخنی از نویسنده نامه شنویم .

این بچوانان گران می‌افتد که در برابر دانشها سخنانی گفته شود . ولی باید بدانند اینها نیز دانش است . « هر آنچه با دلیل بدست آید دانش است » . اینها سخنانیست همه با دلیل . بارها گفته ایم ، ما در سخنان خود همان راه را پیش گرفته ایم که دانشمندان در دانش‌ها : هیچ سخنی بی دلیل نمی‌گوییم .

اینهاست آنچه می‌خواستم درباره این نامه بگویم . در این هفته نامه‌ای نیز از خراسان رسیده که یکی از جوانان که کتابهای ما را خوانده بیکرشته پرسش‌هایی برخاسته و چون یکی از آن‌ها در پیرامون روانست بر اینتان می‌خوانم که درباره آن نیز سخن رانیم . می‌نویسد :

در جستار روان از زبان ماتریالیستها (مادیون) گفته اید « سرچشمه همه خواهاکها و کناکهای آدمی خود خواهی یا حبالذانتست ، و از روی آن شفقتها ، کمکها ، مهرورزیها ، و فداکاریها که آدمی بهموعانش می‌کند (با مثال‌های فراوانی که یاد نموده اید) چون باخشیج آن غریزه دانسته‌اید چنان یاد کرده‌اید که آنها باید از گوهری دیگر باشد که آن گوهر خود باخشیج ماده است و ازو نیست و نامش روانست .

باید گفت در انسانهایی چون وحشیان و کسانیکه تربیت نشده اند این فداکاری و شفقت که باخشیج خود خواهیست پیدا نمی‌توان کرد . می‌گویید در آنها این سهشها هست ولی بیدار نشده است . می‌گویم این حس انکسایست و این فداکاریها و مهرورزیها و کمکها و غیر آن که در نزد توده‌های کاملتر بیشتر و بهتر می‌توان یافت همان حس خود خواهی فردیست که بانگیزه تکامل اجتماعی بخود خواهی اجتماعی تبدیل شده است و شما که خود بگوهر روان در نزد حیوانات باوری نمی‌دارند از آنها نمونه‌های فراوانی در دست است که بانگیزه هم‌آهنگی منافع و اشتراك مرتع و دیگر چیزها از این حس بی‌بهره نیستند . چون آهووانی که بچرا مشغولند و یکی فداکاری کرده



بر سر بلندی می‌ایستند و چرا نمی‌کند و چون پیلان که بهنگام آب خوردن یکی ایستاده و نگران حال آنها است و بسیاری نمونه‌های دیگر ...
تا اینجاست جمله‌هاییکه می‌خواستیم بخوانیم. در این جمله‌ها دو سخنی گفته شده :

یکی آنکه نیکخواهی و داد دوستی و راستی پژوهی و اینگونه خیمها که ما در آدمی سراغ گرفته و آنرا دلیل بیودن روان و دستگاه آن شمرده‌ایم در مردمان وحشی نیست. آنها از این خیمها بی‌بهره‌اند. نویسنده نامه از این سخن نتیجه می‌گیرد که این خیمها در آدمیان گوهری (ذاتی) نیست و «اکتسابی» است. می‌گوید: «همان حس خودخواهی فردیست که بانگیزه تکامل اجتماعی بخودخواهی اجتماعی تبدیل شده است».

ولی باینسخن چند خرده‌توان گرفت: نخست نیکخواهی و اندوه‌خواری و داد دوستی و مانند اینهاکه گفته می‌شود، باخشیج خودخواهست. آنها را خودخواهی نامیدن جز زورگویی شمرده نتواند بود. در نشستهای گذشته در این باره سخنان بسیار راندیم.

دوم این خیمها چندان بستگی به «اجتماع» یا همزیستن با دیگران ندارد. اگر کسانی در بیابان زاییده شوند و در بیابان زندگی کنند باز دارای این خیمها خواهند بود. مثلا ایل‌های کوچ نشین ایران که از زندگانی توده‌ای بهره بسیار کم می‌دارند و خود بهمزنده زندگانی «اجتماعی» هستند، این خیمها در آنان کمتر از دیگران نمی‌باشد.

در باره مردان وحشی نیز جمله‌های این نامه‌نویس راست نیست. زیرا آنان با همان وحشیگری از این خیمها بی‌بهره نیستند. چیزیکه هست این خیمها در آنان ناتوانست.

ما این زمینه را بارها روشن گردانیده‌ایم. بارها گفته‌ایم آدمی که دارای دو دستگاه جان و روانست این دو دستگاه همچون دو کفه ترازوست که همانکه یکی بیلا رفت آن دیگری پباین خواهد افتاد. يك آدمی گاهی روانش نیرومند است و خیمهای روانی او بر خیمهای ناستوده جانش چیره می‌باشد و گاهی بوارونه اینست و خیمهای جانی چیره است.
همچنان گفته‌ایم: آدمی اگر بحال خود بمسند (و فرهنگی نبیند)



سرشت جانی او چیره خواهد بود و خیمهای ستوده روانی او جز ناتوان نخواهد بود .

در مردمان وحشی همین حالت . چون فرهنگ ندیده و خودرو بار آمده اند سرشت جانی چیره است و خیمهای روانی در میان آنان بسیار ناتوان است .

آن چه استواری این گفته های ما و سستی گفته این نامه نویس را روشن تواند گردانید آنست که شما اگر بمیان وحشیان آفریقا بروید و از همان مردم آدمخوار یام یکی را برگزینید و با خود همراه و همدم گردانیده از میان آن مردم بیرون آورید و در همان تنهایی آمیغهای زندگانی را بیش یا کم باو یاد دهید خواهید دید که تکان خورد و پس از کمی رفتارش دیگر گردید .

همین آزمایش را در میان ایل های کوچ نشین نیز بکار توان زد . مثلا لرها و کوهکلیویه ایها کمی بهتر از وحشیان آفریقا می باشند و در زندگانی جز راهزنی و تاراجگری نمی شناسند . در همانحال اگر شما بدیهی از دیه های ایشان روید و زمانی (مثلا يك ماه) به پند دادن پردازید و بدی راهزنی و تاراجگری و زیانهای آنها را باز نمایید و از سود کشاورزی و گله داری و همدستی با دیگران داشتن و مانند اینها گفتگو کنید هر آینه در آنان خواهد هنایید و آنانرا براه خواهد آورد . زیرا این کوششهای شما بفهمها و خرد های ایشان تکان داده سرشت روانی آنانرا نیرومند تر خواهد گردانید .

اگر گفته نامه نویس راست بوده این خیمها در آدمی « اکتسابی » یا پدید آمده از « اجتماع » بودی بایستی سالها بگذرد تا یکدسته از مردمان وحشی آفریقا یا از ایلهای کوچ نشین آسیا دارای این خیمها گردد . درحالیکه چنین نیست .

يك نکته دیگر که راست نبودن سخن نامه نویس را میرساند آنست که چنانکه گفته ایم آدمی درحال آنکه نیکخواهی و اندوه خواری بدیگران و داد دوستی و این خیمها را می دارد آن خود خواهی را نیز داراست . یکرشته کارهایش نیز از آنراه است . پس گفتن اینکه « همان خود خواهی فردیست



که بخود خواهی اجتماعی تبدیل یافته ، راست نیست . از هر راه که درآیم
استواری گفته های ما پیداست .

يك سخن ديگر نامه نويس آنست كه اين خيمها كه ما از آدمي مي-
شماريم در بسياري از جانوران نيز هست . آنها نيز نيكخواهي بهم مي دارند
كه نامه نويس دو داستاني هم از آهوان و فيلان ياد کرده است .

اين ايراد را بارها شنیده ایم . ولی باید دانست که این داستانها که
از همدستی چهار پایان و مرغان با یکدیگر و دلسوزی و نیکخواهی ایشان
بهمدیگر گفته می شود چیزهایی که از راه جستجو یا آزمایش بدست آمده و
ارزش دانشی پیدا کند نیست . بیشتر آنها را شکارچیان گفته اند و بزبانها
افتاده و هنوز دانشمندان بآنها نپرداخته اند . رویهمرفته بیچون و چرا
توان پذیرفت . اینست ما اکنون پیاسخی بآنها نیاز نمی داریم . اگر زمانی
آمد و چیزهایی از راه دانش بدست آمد در آن هنگام باید دید چیست .

جانورانی که در میان هستند ، چه از مرغان و چه از گوشخواران و
چه از گیاه خواران ، ما آشکارا می بینیم که این خیمهای ستوده را نمی-
دارند . همان آهو را می بینیم که چون یکی بیفتد و پایش بشکند دیگربرا
پروایی نیست . از بوزینه همین را می بینیم . با اینحال چه جای آنست که
بداستانها و افسانه های شکارچیان که بیشترشان دروغگو باشند گوش دهیم .

* * *

در این نشست که بدو نامه پاسخ دادم چند نکته را روشن گردانیدم :

۱) گفتگوی ما درباره روان بیش از همه ، از دیده پروا به نیک و بد
زندگانیست ، يك جستار خشك دینی را دنبال نمی کنیم . ما دین را نیز جز
برای بهتر گردانیدن زندگانی نمی خواهیم .

۲) دین بآن معنی که خواست ماست خود دستگامیست و زمینی برای
گفتگوهای خود می دارد که ویژه آنست . لیکن در همانحال با دانشها همدوش
است و باهم بستگیها می دارند .

۳) خیمهای ستوده آدمی (خیمهای روانی) از گوهر اوست و در سایه
فرهنگ یا زندگانی توده ای پدید نیامده است و نمی توانست بیاید .



نشست ششم

ما روان را بدانسان که فهمیده دیگرانست نمیشناسیم .

برای این نشست گفتگویی در اندیشه می‌داشتم. ولی میباید آنرا بکنار گزارم. امروز جوانی کتابی بدست من داد که چون نگاه کردم دیدم از نوشته‌های شادروان دکتر ارنیست که زیر عنوان « بشر از نظر مادی » بچاپ سیده و چند ساتی را از آن خواندم. اینست می‌خواهم گفتگومان در آن مینه باشد.

آن جوان میخواست من این کتاب را خوانده در برابرش کتابی نویسم. من از اینجا بنکته ای پی‌بردم. ما چون نام روان می‌بریم و آنرا جز تن و جان می‌شماریم از اینجا يك بدفهمی بمیان می‌آید. کسانی می‌پندارند که ما درباره روان همان باور را می‌داریم که صوفیان و پیروان کیشها داشته‌اند. صوفیان و پیروان کیشها تن را قالبی یاقفسی شناخته همه کارهای آدمی و نشانه‌های زندگی را که دروست از آن روان می‌شمارده‌اند. کسانی می‌پندارند که ما نیز به آن باوریم و اینست جستجوهایی را که دانشمندان درباره آدمی و همبستگی دریاقتها و سهشها بآن کرده‌اند باخشیح گفته‌های ما می‌شناسند.

بارها دیده‌ام کسانی چنین ایرادی گیرند: کسیکه خشم می‌گیرد می‌بینیم که تنش میلرزد. کسیکه شرم می‌کند رنگش سرخ می‌شود. اگر اینها از روانست پس بتن چکار دارد!؟ از این ایرادها و مانند‌های آن پیداست که سخنان ما را نفهمیده‌اند. چیزی شنیده و از دور ایستاده بایراد پرداخته‌اند. من در نشستهای گذشته روشن گردانیدم که خواست ما از گفتگویی که درباره روان می‌کنیم بیش از همه نشان دادن سرشت نیک و ستوده آدمیست، نشان دادن آن گوهریست که آدمی فزونتر از جانوران می‌دارد و او را برگزیده آفریدگان می‌گرداند. بهر حال ما روان را بدان گونه که فهمیده صوفیان و پیروان کیشها بوده نمی‌شناسیم. آن سخنانی که دانشمندان درباره دریاقتها و سهشهای آدمی و همبستگی

آنها با مغز می گویند ما هیچگاه انکار نمی کنیم و هیچگاه خواستمان آن نیست که همه کارها از روانست و خود یکسره آنها را بانجام می رساند . هیچگاه خواستمان آن نیست که تن آدمی همچون غلاف یا قفس است .

ما در نوشته های خود بارها مثل زده گفته ایم : داستان تن و جان با روان داستان اسب با سوار آنست . يك آدمی که سوار اسب گردیده پیداست که اسب جدا و سوار جدست و هر یکی از آنها سهشا و دریافتهای دیگری می دارد که چه بسا با هم ناسازگار است . ولی اگر سوار توانا باشد لگام اسب را استوار گرفته او را راه تواند برد وخواهاکها وسهشهای خود را بدستاری آن بکار تواند بست .

این مثل برای روشنی سخنست و در اینجا این نکته را روشن می گرداند که تن و جان در تنهایی چیزست و دارای سهشا و دریافتهای می باشد . روان نیز سهشا و دریافتهایش را بدستاری همان تن و جان بکار می بندد . افزارکارهای او تن و جانست .

روزی یکی چنین می گفت : « کسیکه مریض می شود ما می بینیم حواس او نیز از کار می افتد » . این را دلیل می آورد که دریافتها و سهشهای آدمی همه از تن مادی اوست و می خواست ایرادی بگفته های ما بگیرد .

گفتم : سخننان درباره بیمار راستست . ولی ما نخواهیم توانست با این ایرادها از سخنانیکه درباره روان گفته ایم و خود چیز های بسیار روشن و آشکارست بازگردیم . اگر دشواریهایی در میانست باید دانشمندان یا ما از راهش بآنها درآیم و دشواری را از میان برداریم . مثلاً داستان بیمار و از کار افتادن دریافتهای او که شما میگویند ایرادی بها نیست . زیرا ما نگفته ایم که روان خود یکسره درمی یابد یا کارهایی بانجام می رساند . کارهای روان بدستاری تن و جانست و چون تن و جان بیمار بود روان از کار باز خواهد ماند .

این گسان باید کتابهای ما را بخوانند و سخنان ما را نیک فهمند . اما درباره کتاب دکتر ارانی ، چند ساتی را که از آغازش خواندم شادروان دکتر یگفتگو از آدمی پرداخته و آنرا از دیده دانشهای مادی زیر جستجو گرفته . آنچه من دیدم در این زمینه است که سرچشمه همه دریافتها و سهشهای آدمی مغز اوست ، و برای بسیاری از دریافتها و سهشا جایگاهی



در مغز نشان داده است . این جمله ها را برای نمونه از گفته های او می آورم :
و در دوره های گذشته روح را موجود مستقل می دانستند . حکمای
قدیم یونان مانند بقراط محل روح را در سلسله عصبی می دانستند . دکارت
روح را موجود سیالی فرض می کرد . عرفان عقیده داشت روح بجسم عاشق
می شود . علم جدید خط قرمز بروی این موهومات کشیده ثابت نموده است
که روح بعنوان موجود مستقل وجود ندارد بلکه مجموعه ای از خواص ماده
است .

هوش ، ذکاوت ، اراده از خواص طبقه خاکستری خارج دماغ بزرگ
است . اگر دماغ کبوتری را بردارند نمیبرد . ولی اراده وی سلب می شود .
مثلا اگر غذا بدهند می خورد و هضم می کند و اگر ندهند و دانه را نزد وی
بریزند (نمی خورد) و از گرسنگی میمیرد .

در این باره نخست باید دانست که این گفته ها پیش از سخنان ما گفته
شده . سخنان ما تازه تر از اینهاست . اگر دکتر ارانی زنده بودی و سخنان
ما را شنیدی گمان بیشتر آنست که تکانی در اندیشه او پدید آمده .

دوم این چیزها که دکتر ارانی و دیگر پیروان فلسفه مادی نوشته اند
هنوز بیگمان نشده و کسانی از دانشمندان اروپا آخشیج آنها را نوشته اند .
از جمله فلاماریون دانشمند ستاره شناس فرانسه ای کتابی زیر عنوان « رازهای
مرگ » نوشته که بفارسی نیز ترجمه شده که باشد کسانی از شما آنرا
خوانده اند . در این کتاب فلاماریون بگفتار درازی در برابر گفته های
پیروان مادیگری برخاسته ، و چون برخی از نوشته های او درخور ارجست
تکه هایی نیز از آن بعنوان نمونه برایتان میخوانم . می گوید :

« حال بینیم مغز چیست ؟ مغز عضو فکر است و در این تردیدی نیست .
ولی از طرف دیگر برخلاف عقاید متقدمین تمامی آن نیز برای فکر وزندگی
لازم نیست . دوست دانشمند من (ادموند پریه) در فرهنگستان علوم در جلسه
۲۲ دسامبر ۱۹۱۳ چنین گفت مردی مغزش بیک مجموعه چرکی مبدل شده بود
و مهذا بدون هیچگونه درد و اختلال روحی تا یکسال بزیست .

در ژوئیه ۱۹۱۴ دکتر هالوپر در هیئت جراحان چنین بیان کرد :
دختر جوانی بواسطه سقوط از قطار مغزش آسیب دیده بود . قسمتی از استخوان





نبرد اورانک اولان با آدمی

را برداشتم و در معاینه مغز دیده شد که قسمت عمده آن بکلی له شده است .
اگر چه معالجات طبی نمی توانند عضو لطیفی چون مغز را پس از له شدن
بحال اولیه برگردانند ممدک بیمار نجات یافت .

در ۲۴ مارس ۱۹۱۷ در فرهنگستان علوم دکتر کهن سر باز مجروحی
را عمل کرد قسمتی از مغز را برداشت . مریض شفا یافت بدون آنکه درحالات

روحي او اختلالی ایجاد شود .

از این مثالها فراوان می توان ذکر کرد . ولی باطاله کلام نبردازیم . چیزیکه هست در این قبیل موارد قسمتی از مغز باقی خواهد ماند و همین بک قسمت ولو آنکه مقدار کمی هم باشد مورد استفاده روح قرار خواهد گرفت .

اگر متخصصین فن کالبد شکافی روح را درنوک چاقوی خود نمی یابند بدلیل اینست که روح آنجا نیست و اگر پزشکان و فیزیولوژیست ها هوای روحی انسانرا خاصیت ماده مغز می پندارند در اشتباه بزرگی هستند . در وجود انسان غیر از ماده خاکستری و سفید مغز چیز دیگری هم هست .

اینهم گفته های فلاماریون . اگر چه من باین دانشمند قرآنسه ای چندان دلگرمی نمی دارم و بسیاری از سخنان او در همین کتاب جز از روی پندار پرستی نیست . ولی چون این تکه ها رویه دانشی میدارد و داستان آزمایشها بیست که دانشمندانی کرده اند میباید ارج گزاریم و شما می بینید که اینها بوارونه گفته های دکتر ارانیست . اینرا می گویم تا بدانید که این سخنان در میان خود دانشمندان بیچون و چرا نگریده .

اگر گفته های دکارت و دیگران درباره روان خام می بوده دلیل این نیست که هر چه پیروان مادگیری در برابر آنها گفتند بیچون و چرا پذیرفته شود .

سوم این حستار که دریافته ها وخواهاکها همبستگی با مغز دارد چندان که پنداشته می شود ، ناسازگار با گفته های ما نیست . زیرا چنانکه بارها روشن گردانیده ایم ما جانوران را بهمانگونه می شناسیم که دانش ها نشان می دهد . درباره کار های تنی و مغزی آنها هر چه دانشمندان با دلیل بگویند ما پذیرفته ایم و می پذیریم . آدمی نیز از روی سرشت جانی همانحال را دارد . اگر این روشن گردیده که سرچشمه دریافته ها وخواهاکهای آدمی مغز اوست ما در زمینه دریافته ها وخواهاکهای جانی ایرادی نخواهیم داشت . اینها ناسازگار با گفته های ما نیست .

گفتگوی ما همه درباره دریافته های روانیست . گفته های پیروان مادگیری در این باره با آمیغهایی که ما می دانیم راست نمی آید . نیک روشنت که جستجوی آنان در این زمینه خامست ، نارساست .

دیرا چنانکه دیدید آنان این بخش از خیمها و دریافتهای آدمی را کم شناخته بلکه هیچ نشناخته اند و آدمی را از هر باره با چهارپایان یکسان گرفته از برتریها و فزونیهای آدمی که بسیار روشنت چشم پوشیده اند . دیگر چه خامی بدتر از این ؟ .. چه نارسایی بیشتر از این ؟!

آنگاه ما دلیلهای روشن بلغزش فهمها و اندیشه های این دانشمندان می داریم . چنانکه یکبار دیگر هم گفته ام دکتر ارانی درباره اندیشه و مغز آدمی ، چنین می نویسد : « فقط با مغز می توان فکر کرد . مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است . تجربه بما نشان می دهد که اگر محیط مادی (نور . درجه حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کند در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن به ظهور می رسد . مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست ، ما همین جمله ها را برسدگی گزاریم :

اینها از دیده دانشها راستست . از روی برداشتی که دانشها و فلسفه مادی برداشته است نه تنها اندیشه ، همه سهها و دریافتها از « خواص » ماده است .

ولی از آنسو اگر این جملهها راستست باید درجهان نیک و بد و زشت و زیبا نباشد . زیرا نیک و بد و زشت و زیبا بسته باندیشه یا دریافت آدمیست . درحالیکه اینها نیز بسته به « محیط » است که اگر عوض شد اندیشه یا دریافت نیز عوض خواهد شد . مثلاً شما چیزی را در اینجا نیک می شناسید . ولی اگر بجای دیگری رفتید یا حالتان دیگر شد چه بسا که آنرا بدشناسید .

پیروان فلسفه مادی همین را پذیرفته اند و چنانکه گفته ایم یکی از هوده های بسیار زیانمند مادیگری همین نشناختن نیک و بد می باشد . زیرا این عنوان بدست دغلكاران و هوسبازان و بدکاران داده است که بهر کار پست و بدی که می خواهند برمیخیزند و چون کسی ایراد گرفت که این کار بدیست بفلسفه بافی پرداخته می گویند : نیک و بد چیست ؟! . هر کسی هر چیزی را که خواست نیک می شناسد نخواست بد می شمارد .

از آنسو بسیاری از مردم شنیده و یاد گرفته اند . « طرز تفکر هر کسی جد است . بسته بساختمان مغز است . » اینها را دستاویز گرفته اند که در برابر آمیغ ها بایستند و بهیچ راهی درنیابند .

درحالیکه اینها همه غلطست. آنچه انکارکردنی نیست نیک و بد است. همان فیلسوف مادی اگر شبی دزد بخانه اش رود و کالایش را برد آنرا بد خواهد شمرد و در جستجوی دزد بوده او را بدادگاه خواهد کشانید ، و اگر دزد فلسفه خودش را بر رخس کشیده گفت : « من کار بدی نکرده ام . دزدیدن کالا چون بزبان شماست آنرا بد می شمارید . ولی من آنرا بد نمی شمارم » از این فلسفه خواهد رنجید .

اکنون باین چکارکنیم ؟.. آیا آن جمله های دانشمندان دکترا را می پذیریم و یا اینرا (بودن نیک و بد را) که درخور هیچ انکاری نیست؟! آیا این دلیل برنده بخامی و نارسایی گفته های این دسته از دانشمندان نمی باشد؟! ..

در این چهار و پنج هفته که ما در نشستهای خود سخن از روان میرانیم در بیرون نیز کسانی با من برمی خوردند و گفتگوهایی می رود و من گفته های پیروان مادیگری را هر چه بیشتر می شنوم خامی آنها را بیشتر می بینم .

دو روز پیش با کسی برخوردم چنین آغاز سخن کرد : « نیکی و بدی نسبی است . نیک مطلق و بد مطلق درجهان نیست . مثلاً مردی تا جوان است از دیدن زنها خوشش می آید و لذت می برد. ولی چون پیر شد وقوای جوانی را از دست داد دیگر از زن ها لذت نمی برد . »

گفتم : این سخن بسیار پرت است . گفتگو برسر خوش آمدن و لذت بردن نیست . داستان نیک و بد جز اینهاست . شما چه بسا از چیزی خوشتان بیاید ولی در همانحال آنرا بد شناسید . منم مثل از زن می زنم : یکن شوهرداری شما باو تماشا می کنید و خوشتان می آید . ولی در همانحال اگر . فرجاد خود باز گردید و خرد خود را داور گردانید آنکار را بد خواهید شناخت و خود را خواهید نکوهید ، و این دریافت یا باور همیشه با شما خواهد بود و هیچ چیزی آنرا دیگر نخواهد گردانید . اگر پیر شوید ، یا بیمار گردید ، بسفر بروید ، یا بزندان بیفتید - هیچیکی از اینها در آن باور یا دریافتتان نخواهد هنایید .

از این سخن من باندیشه فرو رفت و با آنکه نتوانست پاسخی دهد نخواست از گمراهی بازگردد و بلغزش خود بختود .



این يك نمونه است که اندیشه هاشان تا چه اندازه کم ژرفاست و چگونه از چیز های بسیار آشکار ناآگاه می باشند .

معنی آن جمله های دکتر ارانی اینست که ما بخرد (یا نیرویی در آدمی که نیک و بد و سود و زیان را بازشناسد) باور نداریم و پیروان مادیگری همین کار را کرده اند که خرد را نمی پذیرند . درحالیکه ما در زمینه خرد و کارهای آن روشن ترین سخنان را گفته ایم و نپذیرفتن آن جز زورگویی نتواند بود ، و چون در این زمینه در نشستهای گذشته سخن رانده ایم در اینجا دوباره با آنها نمی پردازیم .

آنچه بیشتر مایه افسوس است اینست که با این کاوشهای نارسا بان پافشاری درباره مادیگری و هوده های آن برخاسته یکرشته آموزاکهای بسیار زیانمندی را در میان مردم پراکنده اند که نمونه ای از آنها گفته های نتیجه آلمانست .

دکتر ارانی در همین کتابش از مردان دروغگوی شارلتان گله کرده می نویسد : « گاه يك عده پیدا می شوند که تحت تأثیر منافع طبقاتی خود در علم هم تقلب می کنند ، دروغ می گویند . دروغگویی در علم وقیحترین اقسام کذبست » .

من نیز می خواهم از این دانشمندان مادی بگله پرداخته بگویم : گاهی کسانی پیدا می شوند که با لغزشهای فهمی خود زیان های بزرگ بجهان رسانند و با بدآموزیها عنوان بدست بدکاران دهند .

دکتر ارانی از دست صوفیان نالیده و جا داشته . چه صوفیان از روی يك پنداری (پندار وحدت وجود) بجنبش افتاده و بسختان دور و درازی که هم بدآموزی می بوده هایهوی بجهان راه انداخته اند و ملیون ها مردم را از راه راست بکنار گردانیده اند . من ناچارم بگویم که پیروان مادیگری همان کار صوفیانه را کرده اند . راستست که ایشان راه دانش را می پیمایند و ما بان ایراد نداشته خرسند می باشیم . چیزیکه هست ایشان نیز شیفته جستجوهای نارسای خود گردیده گردن افراشته اند و بيك رشته بدآموزی های زهر آلودی زبان گشاده آنها را میان مردم پراکنده اند .

بدآموزی های مادیگری در زیانمندی بجهان کمتر از بدآموزیهای

سوفیگری نیست . دعوی « انی انالاه » که شبلی یا جنید می‌داشته در شگفت‌انگیزی و دوری از فهم و دریافت فزونی بانکار نیک و بد یا نپذیرفتن خرد که از هوده های مادگیری می‌باشد نداشته است . بهتر است پیروان مادگیری جمله های سراپا زهر نیتجه را به پیش چشم آورند و از چگونگی راه و کار خود آگاه گردند .

یکی از هوده های سوفیگری آن می‌بود که مردان بیفیرت و تنبلی دستاویز یافته در رخت درویشی بمف‌خوری می‌پرداختند و با گردن کلفت در بازار هاگدایی می‌کردند . یکی از هوده های مادگیری نیز اینست که مردان شسته و رفته درس خوانده بدستاویز نبرد زندگانی کلاهدرداری می‌کنند و بدزدی می‌پردازند و شرمی بخود راه نمی‌دهند . اگر سوفیگری برای توده گل مولاهای پست و چرك آلوده را پدید آورده مادگیری نیز این مردان شسته و رفته بی همه چیز را بیرون ریخته است .

مرا شگفت افتاده که یکی از همراهان دکتر ارانی کنایی بنام «بیولوژی و فلسفه زندگی» نوشته و بچاپ رسانیده و در آن کتاب در میان ستایشهایی که از پیشرفت دانشها کرده این جمله بسیار نابجا را گنجانیده : «می‌توان گفت که از خیلی جهات شیمی بشر از شیمی خالق تجاوز کرده است» .

من نمی‌دانم باین جمله چه نیازی بوده؟ اینها چرا راه خود را نمی‌پویند؟ این چه بادیست که در مغزهای آنان پیچیده است؟ بهتر است این ها بیاد آورند که دانشها که شما به آنها مینازید و پشت گرمی آنها بچنین سخنانی می‌پردازید، با همه پیشرفت دوست ساله ، امروز اگر بحسابش رسم، زبان هایش بجهان و زندگانی کمتر از سود هایش نبوده است - در همین جنگ شش ساله بود که ملیون ها جوانان نازنین قربانی آندانشها شدند و شهرهای بزرگی همچون لندن و برلن و استالینگراد ویرانه گردیدند .

به بی ارجی دستگاه شما چه دلیلی بهتر از این که دانشها بجای سود زبان می‌رساند؟ بدرماندگی شما چه دلیلی روشن تر از این که با همه آن دانشها راه آسوده زیستن و از خوشیها بهره جستن را نمی‌دانید؟ با اینحال چه زشتست که شیفته خود باشید و بچنین جمله های نابجایی پردازید !

در این باره بیش از این سخن نمیرانیم . این اندیشه که دیگران هرچه



نوشتند یا هر کسی هر چه پرسید ما باید یکایک پاسخ دهیم راست نیست . ما در این گفتگوها يك کار دانشی را بگردن نگرفته باین معنی نخواسته ایم که چپود روان را روشن گردانیم و هر دشواری که در میانست باسانی رسانیم . این کار ما نیست .

در این باره داستی آنست که تاختی از سوی پیروان مادیگری بدین شده بود و ما خواسته ایم تاخت آن ها را بازگردانیم . ما را همین اندازه بسست که نارسایی - بلکه نادرستی - اندیشه های آنان را روشن گردانیده آنانرا هوشیار سازیم که در جستجوهای خود باریک بینی بیشترکنند و چیز-هایی را که تاکنون بدیده نمی گرفتند بگیرند .

درباره روان اگر بجستجوهای بیشتر نیاز هست باید اینکار را هم دانشمندان بانجام رسانند . ما را در آن باره کاری نیست .

* * *

در این نشست در میان گفتگو از کتاب شادروان دکتر ارانی چند نکته را روشن گردانیدم :

۱) چیزهاییکه پیروان مادیگری درباره دریافتها و شهشهای آدمی و همبستگی آنها با مغز نوشته اند بیچون وچرا نیست و کسانی از خود دانشمندان وارونه آنرا نوشته اند .

۲) از آن نوشته ها آنچه درباره جانوران و یا درباره سرشت جانی آدمیست ما را با آن سخنی نیست ، و آنچه درباره سرشت روانی است گفته های ما در آن باره چندان استوار است که دانشمندان باید بپذیرند و بناداستی گفته های خود خستوان گردند .

۳) ما نیازی با نکه درباره چپود روان بسخن پردازیم و آنرا از هر باره روشن گردانیم و یا بهر پرسشی پاسخ دهیم نداریم و این کار ما نیست . ما را همین اندازه بس که تاخت مادیگری را از خود بازگردانیم .

درباره پیکره های این کتاب

در این کتاب چون در میان سخن نامی از لیمور و بوزینه رفته چهار پیکره از آنها آورده شده (اگر چه نیاز چندان نبوده).

دو پیکره یکم و دوم از لیمورهاست. لیمورها که بگونه های بسیار می باشند یکدسته از جانوران گیاه خوار جنگلی می باشند که به بوزینه نزدیکند ولی بوزینه نیستند. در مانندگی بآدمی نیز از آنها دورترند.

بگفته پیروان داروین بوزینه از لیمور برخاسته و آدمی از بوزینه پدید آمده.

دو پیکره دیگر از اورانگ اوتانست که گونه ای از بوزینه هاست و در جنگلهای آبخوستهای اقیانوسیا زندگی می کنند.

این جانور چنانکه از پیکره ها نیز پیداست از چهار گونه بوزینه هایست که چه از بزرگی تن و پیکر و چه از شکل و چهره و چه از رفتار و کردار بآدمی بسیار مانده است. پیروان فلسفه داروین که می گویند آدمی از بوزینه برخاسته خواستشان این بوزینه های بزرگست. بکمان بسیاری « سناس » که ناش در فرهنگ ها مانده و آنرا آدمی جنگلی می دانسته اند همین بوزینه ها بوده و بهر حال ما خواهیم توانست در نوشته های خود این نامرا بهمین معنی بکار بریم.

پیوست‌ها

پیوست ها

همچنانکه در متن کتاب آمده ، کسروی بداستان « جان و روان » از سال سوم پیمان (آذر ۱۳۱۵) پرداخته و نخستین گفتار را زیر عنوان « جاودانی روان و زندگانی آنچه جهان » نوشته که در پایان همانسال داستان را بازتر کرده است .

سال بعد (پیمان سال چهارم) نمونه ای از آنچه فیلسوفان یونان درباره روان و جدایی آدمی با جانوران می پنداشته اند و پس از آمدن فلسفه بمیان مسلمانان، بکتابهای تازی و فارسی راه یافته، چاپ کرده و از خوانندگان خواسته آنرا با گفتاری که « دارنده پیمان » نوشته بسنجش گزارند و جداییهای آنرا دریابند. در همانسال کسروی داستان روان را از دیده « اخلاق » مورد گفتگو قرار داده و اثری که « جان و روان » بر نیکخویی و بد خویی دارند ، زنده است .

کسروی در میان گفتگو از « فلسفه مادی » ، بار دیگر داستان روان را بمیان کشیده و نشان داده که آن فلسفه آدمی را بددستی نشناخته و از گوهر ویژه او - که همانا روان و بستگان آنست - آگاهی نداشته است .

چون آنسخنان پراکنده گردیده کسانی بایراد پرداخته چنین گفته اند : آنچه شما درباره آدمی می گوید درست است ولی از گوهری بنام « روان » نیست بلکه نتیجه « تکامل » آدمی می باشد . کسانی هم « گفتگو با مردگان » و « ارتباط با ارواح » (اسپریتیسم) را بمیان آورده دلیل بودن روان شمرده اند که بهمه اینها پاسخ داده نادرستی و بیبایی آنها را روشن گردانیده است .

درسال پنجم و ششم وهفتم پیمان، کسروی بارها سخن از روان میراند و در هر گفتار گوشه های دیگر آن داستان را بازتر میکند و بایراد ها پاسخ میگوید و از دانشمندان خواستار میگردد که

هر ایرادی دارند بنویسند . بویژه به روانشناسان یادآوری میکند که اگر دانش روانشناسی (پسیکولوژی) پروا باین داستان ندارد نارساست و از روان یک جنبه ارجداری را نشناخته است. در پایان نیز راه زیست‌آدمیانه را نموده است که رویهم رفته از ارجدارترین جستارهای مهنامه پیمان میباشد .

ما همه اینها را در این پیوستها آورده ایم . و از هر جا برداشته ایم ماخذ آنرا نیز یادداشت کرده‌ایم . در برخی از آنها که از میان گفتارها بیرون کشیده ایم « عنوان » را خودمان گذاشته‌ایم و کوشش داشته‌ایم با جستار هماهنگ باشد و کوشیده‌ایم چیزی از قلم نیفتد و سخنی برویه دیگر در نیاید .

(چاپ‌کننده)

جاودانی روان و زندگانی آنجهان

ما در گفتارهای خود گام بگام پیش می‌رویم و تا سخنی را بپایان نرسانیم بدیگری نمی‌پردازیم . دربارهٔ دین تاکنون گفتگو از آفریدگار و آفرینش داشتیم و آنچه می‌بایست نگاشت نگاشتیم . دیگر در آن باره بسخن نیاز نداریم . مگر کسانی پرسشهایی کنند و ما پاسخ بنگاریم . اینست بکوشهٔ دیگری می‌پردازیم و از « جاودانی روان و زندگانی آنجهان » گفتگو آغاز می‌کنیم . آدمی چون می‌میرد تنش نابود می‌گردد ولی روانش جاویدانست . این یکی از چهار پایه دین است (۱) و همه برانگیختگان خدا آن را خبر داده‌اند .

ولی می‌بینیم کسانی آن را براست نمیدانند و برای پیدایش چنان باوری میانه مردمان این گزارش (تأویل) را یاد می‌کنند که آدمی چون از نابودی می‌ترسد برای دلخوشی خود این پندار را پدید آورده تا بزندگانی دیگری امید بندد و از نابودی نهراسد .

لیکن این گزارش بسیار خنك است . اینان معنای « روان » را دریافته‌اند . این فلسفه اروپاست که همه چیز را در تراوی کوچک مادبگری

(۱) دربارهٔ چهار پایه دین آیین یکم دیده شود .

می‌سجد و آدمی را با جانوران یکسان می‌شمارد. ولی این فلسفه بسیار بیپاست. آدمی اگر از جنس جانورانست با آنان یکسان نیست. جانوران تنی و جانی بیشتر ندارند ولی آدمی گذشته از تن و جان دارای « روان » نیز می‌باشد.

شاید کسانی روان را با جان یکی شمارند ولی نچنانست. جان مایه زندگی و همانست که از گردش خون پدید می‌آید و جداگانه از تن نمیتواند بود. لیکن روان نچنانست.

روشنتر گویم: جانور يك جان دارد که با آن زنده می‌باشد. میخورد، میخوابد، کام می‌گزارد، با دیگران کشاکش میکند. سرچشمه همه کارسان او « خود خواهی » (حب‌الذات) است. هر چیز را برای خود می‌خواهد. هر کوشش را بسود خویش می‌کند. از خرد بی‌بهره است و چیزی را باندیشه در نمی‌یابد.

اما آدمی جز از جان گوهر دیگری را داراست و آن « روان » می‌باشد. همین گوهر است که آدمی را از چهارپایان و ددان جدا می‌گرداند و خرد و اندیشه از ویژه های اوست.

جان در بند طبیعت و همه کارهایش از روی قانونهای طبیعی است. ولی روان نچنانست.

سخن را با مثالهایی روشن گردانم:

همیشه دیده اید گوسفندی را که سر می‌برند گوسفند دیگر در پهلوی آن آسوده می‌چرد. اسبی که لغزیده پایش می‌شکند اسب همراهش هیچ پروایی نمی‌کند. مرغیکه بپند افتاده از گرسنگی نزدیک بمرگ می‌شود هرگز مرغی بآن نمیرداند. اینها از روی قانون طبیعی است. زیرا از بریدن سر و شکستن پا و از گرسنگی شکم یکی دیگری را چه زیانست؟! چرا بایستی این پروای آن داشته باشد؟

ولی آدمیان آیا می‌توانند از درد یکدیگر بیخبر باشند؟! ... آیا نه اینست که چون یکی می‌افتد و پایش می‌شکند دیگران را دل بدرد می‌آید؟ چون یکی بیمار می‌گردد دیگران نیز ناآرام می‌شوند؟ چون یکی گرسنه می‌شود همه را دل باو سوخته نان برایش می‌برند؟ اینها با قانون طبیعی چه

سازی دارد ؟

چه بسا مردانی که در سال گرانی خود را گرسنه گزارده نانشان به بینوایان می بخشند ! چه فراوان کسانی که در راه آسایش دیگران خویش را دچار آسیب می سازند ! آزاده مردانی که جان نثار دیگران ساخته اند کم نیستند !

اگر سرچشمه کارهای هر کسی خود خواهی است اینها از چیست ؟ از چیست که کسانی با زیان خود سود دیگران را می طلبند و با گزنده خویش باسایش این و آن می کوشند ؟ آیا کدام جانوری نیز چنین حالی دارد ؟ هواداران فلسفه مادگیری بگویند چه پاسخی دارند ؟!

دلسوزی بر ناتوانان و دستگیری از بینوایان که در نهاد آدمیان نهاده آیا از روی کدام قانون طبیعی است ؟.. از روی مادگیری بایستی هر توانایی بر سر ناتوان کوبد و هر بانوایی بر نابودی بینوایان بکوشد. چنانکه جانوران همین رفتار را دارند. از اینجاست که می گوئیم این فلسفه نوین پایه ندارد و ارجی بر آن نتوان گذاشت.

اینان آدمی را با جانوران یکی پنداشته و بیش از این نمیخواهند که او را بپای اینها رسانند. بدا گمراهی ! بدا نادانی ! دوباره می گویم : آدمی اگر از جنس جانودانست با آنان یکی نیست. روان که ویژه آدمیان می باشد از جایگاه بس والایی رسیده. همین بس که از بند طبیعت آزاد می باشد.

مردی که دیگری را گرسنه می بیند و نان خود را باو می بخشد و خرسند و خندان می گذرد، در این کار او دو شگفتی هست : یکی - از بهره چه او را بر خود برگزیده و خویشمن را گرسنه گزارده ؟! دیگری - از سیری او چرا خرسند گردیده ؟! آیا قانون « خود خواهی » باین پرسشها چه پاسخ دارد ؟! شاید کسانی در اینجا نیز بگزارش پرداخته خواهند گفت : اینکارها از بهر نام در آوردن و یا بچشمداشت پاداش است. ولی این گزارش بسیار نایبجاست. زیرا بسیار نیکی ها هست که جای هیچیک از اینها نیست. و آنگاه غم دیگران را خوردن که در نهاد آدمیست آیا چه پاداشی دارد و یا چه نامی از آن درمی آید ؟! پس از همه آیا باور کردنیست که کسی باین امید ها



دست از جان شیرین بشوید ۱۹.....

(در اینجا داستان سیل تبریز و جوانی که دوتن را از سیل رهایی داده و جان برسر این کار خود گذاشته ، آمده است که چون در متن این کتاب چاپ شده نیاوردم) .

آیا در چنان حالی میتوان پنداشت جوان آزاده امید پاداش و یا چشم نام و آوازه داشته است ۱۹ .

* * *

مقصود از این گفته ها دوچیز است : یکی آنکه روان از جان جدا و آدمی با جانور دیگرگونه است . کسانیکه روان از جان باز نمی شناسند یا آدمیرا با چهارپایان و ددان یکسان می شمارند راه خطا می پویند . دیگری آنکه کارهای روان از قانون طبیعت بیرونست .

این سخن که جان و روان دوچیز است و آدمی هر دو را داراست دلیل دیگر نیز دارد . ببینید شما بر کسی آشفته سلی برویش میزنید ولی پس از دبری بشیمان گردیده دلجویی مینمایید . اگر آدمی دارای دو نیرو نیست این دویی چگونه تواند بود؟! از یک چیز دوخواهش وارونه چگونه سرمی زند؟! این باسانی توان دریافت که هر آدمی همیشه در درون خود دچار کشاکش می باشد . همیشه یک چیزی خواهش هایی میکند و چیز دیگری جلو آن خواهش ها را می گیرد . اگر سخن را روشنتر بخواهیم آدمی از یکسو تن و جان جانوری را دارا و بخویهای ایشان از خشم و آزار و ستم و کینه و کامجویی و مانند اینها دچار است . نیز درباست های آنان را از خوردن و خوابیدن و کامگزاردن و بیمار شدن و دیگر چیزها با خود دارد . از همه هم دارای گوهر روان میباشد که خرد و اندیشه و دیگر ویژه ها را دارا و خود مایه مردمی باشد .

پیدااست که جنبه جانوری با این جنبه مردمی سازشی ندارد و همیشه کشاکش درمیان می باشد و بهتری و برتری آدمی از این راه است که تا می تواند جنبه جانوری را خوار گرفته جنبه مردمیرا بر آن چیره گرداند . آدمی اگر گرفتار سرشت جانوری نبود جهان سراسر آسایش بود . همه سخنها از خویهای جانوری برمی خیزد و همه کوششها از بهر آنستکه جلو آن خویها

گرفته شود و خرد بر آنها چیره درآید .

این از سرشت جانور است که هر کس تنها خود را بخواهد و تنها برای خود بکوشد . با دیگران به نبرد برخاسته با زبان ایشان سود خویش طلبد . خرد میگوید : باید در پی آسایش همگان بود و تا میتوان گرد نبرد نگردید . چنانکه ما از این زمینه در جای خود گفتگو نموده ایم .

* * *

از چیزهاییکه ویژه روان می باشد اندیشه است . چیزهایی را که آدمی باندیشه درمییابد جانوران در نمی یابند . این راست است که پاره جانوران - دریافتهایی را دارا هستند که آدمی دارا نیست . مثلا سگ هوش شگفت انگیزی دارد و چنانکه میدانیم امروز در پیدا کردن آدمکشان و دزدان از هوش او بهره میجویند . ولی همان سگ از اندیشه بی بهره است و در سگ کشیها می بینیم خوراک زهر آلودی که سگی میخورد و در میفلطد دیگری این در نمی یابد که از آن پرهیز جوید و نخورد . گوسفندی را که سر می برند دیگری در پهلویش این نمی اندیشد که او را نیز خواهند کشت و خود را کنار نمی کشد . روباه از سوراخ انبار که پایین میرود این نمی اندیشد که بالا آمدن نخواهد توانست .

* * *

کنون به نتیجه پردازیم : از این گفته ها دانستیم روان جز از تن و جان و خود گوهری ویژه آدمی میباشد و این از جهان مادی والا تر و از قانونهای آن آزاد است اینست او را مرگ نیست . زیرا مرگ جز چیزهای مادی را نمیباشد . این گفته خود اروپاییانست که هیچ چیزی در این جهان نابود نمیگردد و اینکه آدمی یا يك جانوری میمیرد اگر راستی را بخواهیم تن او از کار افتاده و خون از گردش بازمانده و اینست زندگی را از دست داده سپس هم تن از هم پراکنده و هر آخشیمی بجای خود برمی گردد . هر چه هست همه اینها درباره تن و جان می باشد . روان که نه از جهان مادی است او را گزند نمی تواند بود . اینست آنچه در پیرامون روان و جاودانی آن باید گفت . اما جهان



دیگر و داستان پادشاه و کیف در آن باره گفتارهای دیگری خواهیم نگاشت (۱)
ما در اینجا از راه دانش پیش آمدیم تا آنانکه بنام دانش جاودانی
روان را برست نمیدارند گمراهی خود را دریابند و گرنه این زمینه را
دلایل دیگر در کار است .

ما نشان خواهیم داد برانگیختگان خدا جهان را با دیده بینا تری
می بینند و هر آنچه از دین بشمار است این نشدنیست که با دانش و خرد
ناسازگار باشد . (پیمان سال سوم شماره ۹ : ۵۳۷ - ۵۴۳)

* * *

در همان شماره که این گفتار چاپ شده چند سات پس از آن، کسروی
درباره چند کلمه بگفتگو پرداخته چنین میگوید :

« در این شماره در گفتار « جاودانی روان » جان و روان را از هم
جدا گرفته ایم نمیدانیم در فلسفه این را چگونه دانسته اند و شاید بیشتر ایشان
بوژه هواداران مادگیری روان را جدا از جان نگرفته اند چنانکه شاعری
میگوید :

جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف و رچه ز راه نام دو آید روان و جان
لیکن بنیاد دین همیشه بر جدایی آنها بوده و اگر باین روشنی که
ما می نگاریم نرسوده اند برداشت همه گفته ها بر این بوده . این شگفت که
در بیشتر زبانهای از فارسی و عربی و پاره زبانهای اروپایی که ما میدانیم برای
آنها دو نام جدا می باشد . این میرساند آدمیان از نخست از روی سرشت ساده
خود جدایی آنها را درمی یافته اند . (پیمان سال سوم : ۵۸۰)

چندین سخن در پیرامون جان و روان

ما بر آنیم هر چه مینگاریم از هر گوشه اش بر آییم و آنرا هر چه روشنتر
نماییم . گفتاری که از جان و روان بمیان آوردیم نخستین بار است چنین
سخنی رانده میشود از اینجا باید در پیرامون آن گفتگو های دیگری کرد و

(۱) برای دانستن این داستان بخش دوم ورجاوند بنیاد دیده شود .

تاریکی بازنگذاشت .

جاودانی روان یکی از دوپایه دین است - خدا را شناختن و بزندگان
آینده باور داشتن اینست بنیاد دین - از باستان زمان مردمان این اندیشه را
داشته اند دینها نیز آنرا پذیرفته اند . لیکن از زمانی که دانشهای طبیعی در
غرب پیش رفته بسیاری آن را با این دانشها ناسازگار پنداشته و از آن
روگردان شده اند . کسانی هم چنین میگویند : « آدمی چون ز نابودی
میترسد و برای خویشتن زندگانی جاوید آرزو دارد از روی این ترس و
آرزوست که بجاودانی روان میگردید . » بدینسان بر دین سرزنش مینمایند .
ما نشان دادیم جاودانی روان با دانشهای طبیعی ناسازگار نیست و برای
خود بنیاد استواری دارد ، تا دانسته شود برانگیختگان خدا سخن به گرافه
نسروده اند .

از اینسوی بر آدمی چه بهتر خویشرا بشناسد! این از خویش ناسیست
که هر روز گمان دیگری را دنبال میکند ، روزی به پیروی پلوتینوس خود
را با خدا از يك هستی میشمرد و صد ها کسان لاف از پیوستن بخدا میزدند
و چندان آلوده این مایخولیا بودند که سر از پا نمی شناختند . روزیهم
پیروی داروین خود را با بوزینه خویشاوند میانگارد و چنین پستیرا بر خویش
روا میشارد .

از شگفتیهاست که آدمی در شناختن خود سرگردانست .

* * *

۱- ما چیزی از فلسفه برنگرفته ایم

کسانی از هواداران فلسفه چنین می گویند : « پیمان که از فیلسوفان
نکوهش میکرد اینک خود او بفلسفه درآمده . زیرا جاودانی روان از گفته های
فیلسوفانست » .

پیداست خرده گیریهای ما بر فلسفه مایه رنجش کسانی گردیده و اینست
چون فرصت می یابند از کینه جویی بازمی ایستند . ما افسوس داریم که کسانی
تا این اندازه از راستی بدور افتاده اند . این خود گرفتاریست که کسانی
از پندارهایی که فرا گرفته اند دست نتوانند برداشت و بر سر آن بکینه جویی



پردازند . آری گرفتاری و بیماری .

اینان می‌بندارند ما چون نکوهش از فلسفه نموده ایم باید همه وارونه آن را بگوئیم . لیکن ما چنان داعیرا نمی‌پوئیم و چنین آرزویی را نداریم . اگر کسانی از فیلسوفان جاودانی روان را نوشته اند این از نیکی ایشانست . ما نیز با آنان همدستان میباشیم . چیزیکه هست ماسخن از زبان دین میرانیم و چنین نیست که از فلسفه چیزی برگرفته باشیم . بلکه اگر راسترا بخواهیم گفته‌های ما با آنکه فیلسوفان سروده اند یکی نیست . راه افلاطون و ارسطو جدا و راه ما جداست .

از باستانترین زمان (از زمان زردشت که نخستین برانگیخته خدا در تاریخ است) زبان دین برجدايي جان و روان و بر دوسرشتی آدمی بوده و هست . اگر چه باین روشنی که ما می‌گوییم تاکنون گفته نشده ولی بنیاد همه دینها بر آن بوده . اما در فلسفه با همه گفته‌های بسیار کسی باین نتیجه نرسیده . این خود خواست خداست که کسانی که راه گمان و پندار می‌پوئند همواره سرگردان باشند و هیچگاه رستگار نگردند .

* * *

۲- آدمی جان و روان هر دو را داراست

این را از گفته یکی از دوستان می‌آورم که فیلسوفان از یونانیان و دیگران درباره روان و جان سخنان گوناگون دارند و چنانکه شیوه ایشانست هر یکی از پندار خود ناسنجیده و ناآزموده سخنی سروده . گروه انبوهی از ایشان نیروی را که در آدمیان و جانوران و رستنیهاست و مایه زیست و رست آنها می‌باشد « یک چیز » بیشتر نمی‌شمارند و آن را بزبان تازی که بیشتر کتابهای فلسفه در شرق با آن زبانست « نفس » می‌خوانند . چیزیکه هست همه را در یک پایه نگرفته از آن رستنیها را که « نفس نباتی » می‌نامند در پایه یکم و از آن جانوران را که « نفس حیوانی » می‌گویند بالاتر و از آن آدمیان را که « نفس انسانی » یا « نفس ناطقه » می‌خوانند بالاترین می‌انگارند . بعبارت دیگر اینان آدمی را با چرندگان و درندگان و درخت و گیاه یک رشته کشیده برای او زندگانی دیگری جز زندگانی تن و جان باور



نمی‌نمایند . بگفته یکی از ایشان آدمی همچون گیاهی سر از باغ زندگی بر آورده چند زمانی سرسبز و شادابست تا تند باد مرگ بر او وزیده از پایش بیاندازد و نابودش سازد .

دسته دیگری که آدمی را جدا گرفته و نیرویی را که دروست «روح» مینامند و آن را پس از مرگ جاودان می‌شمارند ، اینکار است که به پیروی دین میکنند . هر چه هست اینان آدمیرا دارای همان يك نیرو می‌شناسند (۱) . این دو دسته هر دو بیراهند . اینان آدمی را نشناخته‌اند و همانا سخنانی ناسنجیده بر زبان آورده‌اند . بیهوده نیست ما اینهمه بیزاری از آنان داریم .

اگر کارهای آدمی را بیازماییم و او را با دیگر جانوران بسنجیم این بسیار روشن است که آدمی اگر با جانوران مانندگی دارد با آنان یکی نیست . باید گفت : آدمی دارای دو سرشت است : سرشت تن و جان و سرشت روان . از آن سرشت بجانوران مانندگی دارد و در بسیار چیزها انباز است . از این سرشت از آنها پاك جدا و خود بمانند است . اینك این سخن را روشن‌تر میگردانیم .

* * *

۳- روان از جهان والاتر است

چنانکه در گفتار پیش گفته‌ایم جانوران چه درندگان و چه چرندگان و چه گونه‌های دیگر - هر کدام جز خود را نمیخواهد و هر جنبش یا کوششی که از او سر میزند جز از بهر «خود خواهی» نیست . هیچیکی از آنها غم دیگری نمیخورد و نباید بخورد . گوسفندی را پیش چشم گوسفندان دیگر سر میبرند و آنان همچنان آسوده میچرند . اسبی در غلطیده پایش میشکند - اسبهای دیگر هیچ پروا نمیکنند . بوزینه را که در هوش و دریافت نزدیک

(۱) در عربی نیز در زبان توده جان را جز از روان دانسته و برای هر یکی نام جداگانه بکار برده‌اند . «نفس» بجای جان و «روح» بجای روان ولی در فلسفه چون روان را انکار داشتند اینست در همه جا کلمه نفس را بکار برده‌اند .



بآدمی می‌شمارند آیا دیده شده که چون یکی از آنها بیمار بود دیگران غمخواری کنند و بتمارش برخیزند؟!...

ولی آدمیان غم یکدیگر می‌خورند و دست همدیگر می‌گیرند. یکتنی که درخیابان پایش می‌لغزد و می‌افتد رهگذران را دل بر او سوخته به دستگیریش می‌شتابند. ده تن که در یکجا فراهم آمده اند چون یکی از ایشان رنجور میشود دیگران همه دلشکسته می‌گردند و پرستاری و تیمار از او دریغ نمی‌گویند. این چیز است که در نهاد آدمیان نهاده نه اینست که آنرا یاد گرفته باشند (چنانکه کسانی می‌پندارند). چیزی که هست همگی در آن یکسان نمی‌باشند و پاره ای آنرا بیشتر و پاره ای کمتر دارند. برخی چنانند که از گرفتاری دیگران خود داری نمیتوانند و چه بسا از جان درمی‌گذرند. چه بسیار جوان مردانیکه یکی را گرفتار سیل یا دریا دیده و خود را بآب زده او را بکنار رسانیده ولی خوشترن را آب از سر گذشته! چه فراوان آزادگانی که زنی یا کودکی را میان آتش یافته بیتابانه خود را باو رسانیده و در راه رهایی دیگری تن و رخت خویش بزبانه های آتش سپارده!

درساله‌های گرانی که نان بهای جانی بشمار میرود بسیار کسان بگرسنگی تاب آورده و شام یا ناهار خود را به بینوایان می‌بخشند و از سیری آنان بیش از سیری خود لذت می‌برند.

دوباره می‌گویم: در چنین کاری که کسی بکند دوشگفتی هست: یکی آنکه از بهره‌چنان خود را بدیگری بخشیده؟! دوم آنکه از بهره‌چنان سیری آن خرسند گردیده؟! آیا اینها باقانون و خودخواهی، چه سازش دارد؟! آنانکه آدمی را با چهارپایان و درختان یکسان می‌شمارند به این پرسشها چه پاسخی دارند؟!...

سخن بدرازا نیانجامد. این رشته کارهای آدمی از قانون طبیعت بیرونست و ما ناچاریم در او نیروی دیگری باورکنیم و آنرا والاتر از طبیعت و ماده بشماریم و همین نیروست که ما «روان» می‌نامیم و جز از جان می‌دانیم.

این را هم گفته ایم که خرد و اندیشه از بستگان روان و اینها نیز ویژه آدمی می‌باشد. از اینجا جداییهای دیگر میانه آدمیان و جانوران پدید



می آید . هیچ جانوری این ندارد چیزی باندیشه دریابد و یا سود از زبان بازشناسد . چون در این باره سخن درازی نیاز هست آنرا بهنگام دیگری می گزایم .

اینها چیز های بس آشکاریست . بزرگا براهی کسانیکه اینها را درنیابند و آدمی را با چرندگان و درندگان بلکه با گیاه و درخت بیکرشته کشند . از همه چیز میکندیم . با این دستگاه که آدمی درچیده این زندگانی شگفتی که آراسته این دانشهای بیگران که اندوخته چگونگی می توان او را بیای جانوران بیابان برد ؟

ارسطو و دیگران آدمیان و جانوران را تنها سخن گفتن از هم جدا می ساختند و اینست آدمی را « جانور گویا » (حیوان ناطق) می نامیدند . ولی گویایی یکی از کوچکترین هنرهای آدمی بشمار است . آنچه آدمی را از جانوران جدا میگردداند و برگزیده آفریدگانش می سازد غمخواری و از خودگذشتگی اوست . خرد و اندیشه است . نیز همینهاست که آدمی را بیایگاهی والاتر از طبیعت میرساند .

* * *

۴- ولی تن همان کالبد خاکست

از آنسوی آدمی از راه تن و جان بجانوران نزدیکست و کارها و خویهایی همچون آنان دارد . میخورد ، میخوابد ، کام میگزارد . با دیگران کشاکش میکند . آز و خشم و رشک و کینه از خود مینماید . از ستم بازمی ایستد . از زبونکشی پرهیز نمی جوید . دروغ میگوید ، راه نادرستی مپوید ، اینها از سرشت جانوری اوست . اینها میرساند که آدمی تنها روان ندارد و دارای جان نیز هست . بعبارت دیگر او دارای دو سرشت میباشد .

بهترین دلیل بر اینسخن کار های آخشیح (۱) هم است که از آدمی سرمیزند و دودلی است که بارها از او پیدا میشود . با یکی در خشم شده

(۱) آخشیح بمعنی ضد است و ما پس از این همیشه آنرا باین معنی بکار خواهیم برد و اینکه عنصر را هم آخشیح میگوئیم برای آنست که عنصرها ضد یکدیگرند .

مشتی بر او می‌نوازد و پس از دیری پشیمان گردیده پوزش می‌خواهد. از بینوایی بر سر راه دستگیری دریغ گفته درمی‌گذرد و پس از چند گامی پشیمان گردیده باز میگردد. اینها از کجاست ۱۴. . از يك چیز دو کار آخشیج هم چگونه سرمیزند ۱۴. .

از نادانی بی‌آزمی دیده کینه او را در دل میگیرد و همواره آرزو میکند برو سزا دهد ولی باز ایستادگی نموده چیزی از درون جلوگیری می‌نماید. کالای گرانبهایی نزد کودکی سراغ گرفته دل در او می‌بندد و می‌خواهد آنرا از دست وی دریاورد ولی گامی برداشته و گامی باز پس میگردد. این دو دلی از چیست ۱۴. يك چیزی چگونه بر میانگیزد و بازمیدارد ۱۴.

بارها دیده شده دزدی که در دنبال کالایی یا پولیست چندین روز با دو دلی می‌گردد و چه بسا که بآن رسیده و بهنگامیکه دست می‌بازد پشیمان گردیده از آن زشتکاری باز می‌ایستد.

این خود آشکارست که آدمی کردار و رفتارش بیک گونه نیست. مردی که از بهر ده ریال کشاکش میکند و خویشان را از خود میرنجاند، صد ها ریال بر بیچیزان بیگانه می‌بخشد. ستمگری که بر کمزوران امروز چیرگی مینماید فردا با ایشان از در دستگیری در می‌آید. . . . (در اینجا داستان بازرگان تبریزی را که قران قران پول جمع میکرد و بخود و خانواده اش سختی میداد، در نایابی سال ۱۲۹۸ تبریز دست دهش باز نمود و تومان تومان بر درمماندگان بخشید، آمده که در متن این کتاب چاپ شده است).

اینست آنچه درباره روان میتوان گفت. ما اینها را بنام دین میسراییم و دلیلهای بس روشن یاد می‌کنیم. اگر کسانی از فیلسوفان نیز اینها را گفته‌اند بسود است. اما نتیجه‌ای که می‌خواهیم دو چیز است: یکی آنکه روان چون از طبیعت و ماده بیرونست با مرگ نابود نمیکردد. آن تن و جانست که نابود میشود. دیگری اینکه آدمی چون از تن و جان با جانوران انباز است بسیاری از خوبیهای آنانرا دارا میباشد ولی باید آنها را از خود دورگرداند. آن یکی را در گفتار پیشین باز نمودیم و از این یکی چند سخنی در اینجا می‌آوریم:

* * *

۵- خویهای بد از تن و جانست

بر آن بودیم امسال در شماره‌های پیمان خویهای نیک و بد را بشماریم و نتوانستیم و اکنون چون جایش رسیده سخنانی در آن باره میرانیم :
خوی که آنرا « خیم » نیز گویند گرایش‌هاییست که هر کسی در سرشت خود دارد و بانگیزه آنها بکارهایی برمی‌خیزد .

این گرایشها از کجا برخاسته .. آدمی چون از تن و جان با جانوران انباز است، خویهای آنرا دارد: آز، خشم، رشک، برتری‌فروشی، خودخواهی، بیباکی، چاپلوسی، دروغ‌گویی، دغلكاری، زبونکشی، دورویی، ناشکیبی، ترسویی، مانند اینها - همگی خویهای چهارپایان و درندگانست .

اینها را آدمی نیز دارد ولی روان و خرد از آنها بیزار است . از اینجا همیشه میانه تن و جان با خرد و روان کشاکشی برپاست و بنیاد ستوده خوبی همین است که آدمی تا می‌تواند جلو این خیمها را گیرد و سرشت جانوری خود را از نیرو براندازد .

این خویها مایهٔ آسیب است . از خشم جنگها برخیزد و خونها ریخته میشود . از آز سامان زندگی بهم‌خورده خانه‌ها ویران میگردد . از دروغ‌گویی و دغلكاری رنجها میزاید و آسایش رخت می‌بندد . از چاپلوسی ستم فزون میشود و ستمگران نیرو میگیرند . یکایک چه بشمارم هر کدام زیان دیگری را دربر دارد و مایهٔ گزند میباشد .

چهارپایان و درندگان و پرندگان چون تنها تنها میزیند و اگر هم با هم باشند نیاز چندانی بیکدیگر ندارند، این خویها در آنها کم زیان است . ولی آدمیان که ناگزیرند پهلوی هم زندگی کنند و بیکدیگر نیاز دارند زیان اینها بیشتر می‌باشد و رشته آسایش ازهم می‌گسلد .

* * *

۶- از کاهش تن بر روان نفزاید

چیزیکه هست همه خویها یا درخواستهای تن و جان نکوهیده نیست .

روشنتر بگویم : برتن و جان با دیده خواری نباید نگرست و همه گرایشهای آنرا نکوهیده نباید شمرد .

این سرشت چنانکه نکوهیدگیها دارد ستودگیها نیز دارد . مهر پدر و مادر بفرزندان ، گرایش زن و مرد بیکدیگر ، خوردن ، خوابیدن ، در پی نگهداری خود بودن ، با بیماریها نبرد نمودن ، دست بد خواهان برتافتن ، از نیکی بخود بالیدن و اینگونه چیزها - اینها اگر هم از آن تن و جانست ناستوده نیست و نباید از آن پرهیز نمود .

کسانی میپندارند باید بهواداری روان تن را خوار داشت و از بهر رهایی از خیم های جانوری بکاهش آن کوشید . چنانکه پاره ای از ایشان تن را زندان یا قفس روان می نامند . پاره ای هم بیخوابی و گرسنگی را کرفه (ثواب) می شمارند و برای آنکه تن نیاساید رختهای پشمینه برتن میکنند . برخی از این اندازه هم گذشته خود را شکنجه میکنند و بکارهای توان فرسا برمی خیزند .

همه اینها از بیراهی است و از این کارها نتوان ستوده خو گردید . اگر دیگران ندانند ما میدانیم که آنانکه باین سختیها می پرداختند چه می شدند و کارشان بکجا می کشید .

از کاهش تن بر روان نیفزاید . تن را باید پیراست و نشاید از نیرویش کاست .

من باور دارم روان درتن چندین گاهه است . باور دارم زندگانی آینده والا تر است . ولی تن را زندان نمیخوانم و زندگانی این جهانی را خوار نمی دارم .

خانه ایست باید پرداخت ولی تا نپرداخته اید آنرا نیکو دارید و خرسندی نمایید . چه جای بیزاریست ؟!

اینگونه اندیشه ها جز از مغز های تهی نراود و درخور ارج و بها نباشد .

این يك نوازش آفریدگار است که آدمی را از دوسرشت آفریده تا از همه خوشیها بهره بردارد . بخورد ، بیاساید ، کام گزارد ، شادی کند . این خوشیهای تنی . دست افتصادگان گیرد ، بکمرهان راه نماید ، بر بینوایان



نوازش کند . اینهم خوشبهای روانی . بی بهره آنکسان که تنها لذت‌های تنی پردازند و از میان چهارپایان گامی بیرون نگذارند . ببیره آنکسانی که از لذت‌های تنی پرهیز جویند و بخیره خود را زیانکار سازند .

شما تن را گرامی دارید و بدرخواست‌های آن از روی اندازه پردازید از این راه ذبانی نخواهید برد . ولی خوبی‌های ناستوده را آزاد مگذارید و همیشه جلو آنها را بگیرید . اینست راه ستوده خوبی .

آن آز و خشم و رشک و کینه و خود خواهی است که باید بکاهید . دروغ‌گویی و دغلكاری و چاپلوسی و زبونکشی است که باید پرهیز کنید . چرا تن را بکاهید ؟ .. چرا از خواب و خوراك پرهیز جویید ؟ ..

* * *

۷- همیشه خرد را چیره گردانید

خواهید گفت : راه چیست ؟ میگویم : خوبی‌های نکوهیده را بشناسید و همواره در بند رفتار و گفتار خود باشید . این خوبی‌ها هر کدام آسیبی دربر دارد و اینست خرد از آنها بیزار است . شما همیشه خرد را چیره گردانید . چیزی که هست گفتگو از خوبی‌ها و نشان دادن نیک و بد آنها اگر هم آسان مینماید بس دشوار است و این کار هر کسی نیست در زمینه آن سخن براند و جز برگزیدگان خدا نمیتوانند باین راه درآیند و آنرا پایان رسانند اینست ما آن را از دین می‌شماریم و در جای خود از این باره گفتگو خواهیم داشت .

این از گرفتاری‌های شرقست که هر یاوه باف بی‌آبرو و هر دریوزه گرد رسوا بگفتگو از نیکو خوبی و بد خوبی برخاسته و با گفته های بیمغز و رنگارنگ خود مردم را گیج و سرگردان گردانیده اند . این بدتر که کسانی باین پراکنده گوییها ارج می‌گزارند و این در نمی‌یابند که سراپا زبان و گمراهیست .

* * *

۸- آنچه با خون میگردد جانست نه روان

یکی می نویسد : « سر مرغی را که می برند می بینیم هم سر و هم تن تا چند ثانیه زنده است و تکان میخورد . ولی چون خون پاك بیرون رفت هردوتکه سرد و بی تکان میماند . همین حالت (خدا نکوده) در آدمی . پس روان همان گردش خونست و از اینکه بدو بخش میشود پیداست چیز جداگانه نیست و این آزمایش با گفته های پیمان درست نمی آید . »

می گوئیم : شما گفته های پیمان را درست نفهمیده اید. این خرده گیری شما برکسانست که میانه روان و جان جدایی نمیگزارند و آدمی را تنها دارای يك چیز (نفس) می شناسند . ما خودمان گفته ایم که جان در آدمیان و دیگر جانوران همان زندگیست که با گردش خون برپاست و با مرگ نابود می گردد . ولی روان پاك جداست . این گفته های شما بسود پیمانست نه بزبان آن .

* * *

۹- آدمی کجا و بوزینه کجا

دیگری بنام س - م مینگارد : « گفته های شما نه با فلسفه کهن درست می آید نه با فلسفه نوین . تا يك اندازه باندیشه عرفا نزدیک است ... از نگارشاتان برمی آید فلسفه داروین را خوانده اید و میدانید که او آدمی را برخاسته از بوزینه می شناسد و بهر حال او را بیرون از جهان طبیعت نمیگیرد و درو نیرویی جز آنکه در دیگر جانداران است نمی پذیرد . داروین همانست خود شما ازو هواداری میکنید... »

میگوئیم : ما برای گفته های خود دلیلهای روشن می آوریم و اینست غم نداریم با گفته های دیگران سازگار باشد یا نباشد و چون به بخشه ای دیگر از گفته شما پاسخ نیاز نیست تنها بعبارتهای آخر آن می پردازیم . فلسفه داروین درشرق بیشتر پراکنده شده تادرخود غرب و این شگفت که شما میگوئید ما هواداری ازو می کنیم . ما در گفتگو از آنکه بنیاد فلسفه چه در یونان و چه در شرق کمان و کزافه بوده این را گفته ایم که راه آزمایش و جستجو که داروین و دیگران گرفته اند راه ایمنی است . ما

هواداری از شیوه جستجو داریم نه از داروین و فلسفه آن. هر چه هست درباره آدمی فیلسوف انگلیسی دچار لغزش گردیده. آدمی کجا و بوزینه کجا؟... لیکن این گفته از داروین چون همراه دیگر گفته های او بیرون آمده مردم باسانی پی به بی بنیادی این گفته نبرده اند. این همیشه هست که چون دروغی همراه چندین راستی بیرون آمد آن دروغ نیز پیش میرود. چنانکه در وارونه آن چون راستی بیکرشته دروغها در آمیخت مردم از آن نیز می رمند و دوری می گزینند.

داروین در سایه چندین سال جستجو و آزمایش، پاره آگامیهای درباره رست و زیست گیاه و جانور و پیوستگی آنها بهم دیگر و پدید آمدن گونه های نوین از آنها بدست آورده که نتوان گفت بی بنیاد است و بیشتر آنها درخور پذیرفتن میباشد. اینست چون پراکنده گردید در اندک زمانی شهرت پیدا کرد و چون با یکرشته پندارهای کهن ناسازگار بود ریشه آنها را برانداخت چیزیکه هست این دانشمند انگلیسی نیز گاهی بکمان و پندار گراییده. از جمله چون جانداران را از خزندگان پست گرفته تا پرندگان و چرندگان و درندگان جدا شده از همدیگر می شمارد و آنها را همچون حلقه های زنجیر بهم می بندد آدمیرا نیز پهای آنها برده و جدا شده از بوزینه می پندارد و اینست آن را آخرین حلقه آن زنجیر می گیرد.

ما دوباره میگویم: این یکی از لغزشهای داروین و پیروان اوست. زیرا آدمی از رشته دیگر جانوران نیست. آری هرگاه آدمی تنها کالبدش بود میتوانستیم در راه پندار چندگامی با فیلسوف انگلیسی همراه باشیم. ولی آدمی تنها کالبدش نیست و دارای روان و خرد است که از جهان طبیعت بیرون می باشد.

خود داروین اینرا دریافته که میانه بوزینه و آدمی زنجیر گسسته، اینست دست خدا را در میان شناخته. بعبارت دیگر پدید آمدن آدمی را از بوزینه نتیجه «عنايت خاصی» از خدا دانسته. ولی شاگردان او که خدایی نمی شناسند تنها بیک حلقه نیاز دیده اند که زنجیر گسسته بهم پیوندد و اینست سالها در جستجوی آن «حلقه گمشده» بوده و گاهی میخواستند جای آنرا با دروغ و گراف برسازند.



هر چه هست امروز بازار این گفتگو سرد شده . میتوان گفت آن کار داروین و هیاهویی که در پی آن برخاست خود بادافرهی بود از آفریدگار بسزای لافهایی که شبلی ها و با یزیدها زده بودند . کيفر آن دعوی های بیجا بود که زاده بوزینه اش خوانند و تا این اندازه پستش گردانند .

تفاوت آدمی با جانوران تفاوت کارهای اوست با کارهای آنها . اینهمه دانشها و شکفت کاریها از آدمی این شکوه و رونق در زندگانی او ، این دستگاہی که درچیده چرا بوزینگان ندارند ؟!

پس چرا اندک مانندگی را در ساختمان تن می بینید و آن را دلیل پندار خود می گیرید ولی اینهمه تفاوت را نمی بینید ؟! . در اینجاست که ما میگوییم : چشم فلسفه نزدیک نیست .

ما این را آشکار می نویسیم : آدمی آفریده جداییست برگزیده آفریدگانت . خدا جهان را بهر او آفریده .

* * *

۱۰- پایان گفتار

این گفتگو گوشه هایی دارد که باید آنها را نیز روشن گردانید .

نخست : ما همیشه میگوییم : « جانوران پروای یکدیگر ندارند » کسانی خرده گرفته میگویند : « ما از کجا میدانیم آنها پروای یکدیگر را ندارند ؟! گوسفندی که استاده و در برابر او سر گوسفندی را می برند از کجا که در درون خود سخت اندوهناک نباشد ؟! ما از درون او چه آگاهی داریم ؟! » این ایراد است که چند کس از خوانندگان گرفته اند .

میگوییم : چگونه است که گوسفند یا اسب یا هرجانور دیگری چون میترسد ما می فهمیم . چون از دوری بچه خود دلگیر است می فهمیم . هر حالی که بآنها رخ میدهد نشانهایی در بیرون پدیدار است که ما درمی یابیم . ولی تنها در غمخواری از یکدیگر است که هیچگونه نشانی پدیدار نیست و ما چیزی از آنها در نمی یابیم ؟! این چه غم یکدیگر خوردنست که گوسفند همچنن خود را زیر کارد می بیند و همچنان سر باین انداخته می چرد ؟! .. دوم : همه جانوران از چرنده و پرنده و خزنده و گونه های دیگر



پرستاری بچه های خود میکنند و پاره ای از آنها در این باره چندان شایستگی از خود مینمایند که در کارهای دیگری مانند آن دیده نمیشود . درندگان با آن دژخیمی و تند خوبی از زاده های خود بدانسان نگهداری می نمایند . ماکیان که از ترسو ترین جاندارانست در راه نگهداری جوجه های خویش با آدمی جنگ میکند . پرندگان از دورترین راه دانه برای جوجه های خود می برند . گربه در پرستاری بچه های خود و در آموزگاری آنها شگفت ترین رفتار را نشان میدهد .

شاید کسانی اینها را با گفته های ما ناسازگار گیرند و ایست می گویم اینها از راه غمخواری نیست . اینها چیزهاییست آفریدگار در نهاد آنها نهاده تا بچه ها بی پرستار نمانند . اینها در آهنگام اگر پرستاری از بچه ها نکنند همانا خودشان نآسوده میگردند و از این راهست که با آنها میپردازند و گرنه از چیست پس از بزرگی از همان بچه ها بیزاری میکنند و آنها را دور میرانند؟! .. از چیست آن دلسوزی را بر بچه دیگری از همجنس خود ندارند؟! ..

همین حالت در مهریکه چرندگان و درندگان و پرندگان با جفتهای خود دارند که نه از راه غمخواری و پروای یکدیگر کردن می باشد . دوباره می گویم: این گفته ها از راه فلسفه یا تاریخ طبیعی نیست بلکه بنام دین و از بهر شناسانیدن آدمی است .

پیمان سال سوم : ۶۵۷ - ۶۷۳

جان و روان در فلسفه یونان

چندی پیش کتابی بفارسی در فلسفه یونان چاپ شده و پراکنده گردیده . در آن کتاب گفتاری نیز از روان آدمی یا بگفته خودش « نفس انسانی » دارد که با زبان بسیار ساده ای نگارش یافته . ما در جای دیگری از این کتاب و مانند های آن گفتگو نموده زیان آنها را بازخواهیم نمود. ولی اکنون را برای آنکه نمونه ای از فلسفه یونان در دسترس خوانندگان باشد این بخش را از آن در پیمان می آوریم و بخوانندگان یادآوری میکنم که آن را با گفتاری که از دارنده پیمان در زمینه روان و جان در شماره ۹ سال سوم چاپ یافته بسنجش بگذارند . (پیمان)

« پیاده دانست که هرگاه خواهیم که بدانیم که نفس انسانی یا هرچهر دیگر که باشد آیا مجرد است از ماده یا نه بدو طریق آسان سهل الحصول این معنی را می توانیم دانست که هیچ شك و ریبهی نماند . یکی آنست که لوازم و خواص مجرد را بما هو مجرد تفحص کنیم و به بینیم که چه چیزها اند که مخصوصند بمجرد . همینکه این معنی را دانستیم که خواص مجرد چه چیز است بعد از آن ملاحظه می کنیم که خواص مذکوره در نفس انسانی موجود است یا نه ؟ اگر موجود است بالضرورة نفس هم مجرد خواهد بود و اگر موجود نیست مجرد نخواهد بود و طریق دیگر آنست که خواص صور ماده را تفحص میکنیم که چه چیزند . و بعد از آنکه خواص آنها را دانستیم ملاحظه میکنیم که آنها در نفس موجودند یا نه . اگر موجودند نفس مادی خواهد بود . چه خواص صور ماده درو یافت شده و اگر موجود نیستند نفس بالضرورة مجرد خواهد بود . چون این مقدمات مذکور شد اکنون بدانکه از جمله خواص صور ماده یعنی صورتهایی که حالند در ماده مثل صورت آتشی و صورت آبی اینست که قدر آن جسمی که محل است بزرگتر و بیشتر باشد آن صورت نیز البته بیشتر است و هر قدر که کمتر و کوچکتر است آن

صورت نیز کمتر است . چه ظاهر است که صورت آتشی شعله بیش از صورت آتشی شاراد(ه) است . حاصل کلام آنکه بسیاری و کمی صورت بادی تابع بسیاری و کمی جسم و محل است بحیثیتی که هر قدر بر جسم محل بیفزایند صورت نیز افزوده میشود و هر قدر که از جسم محل کم کنند بالضروره صورت نیز کم میشود . مثل جسم آتش و آب که گفتیم و این معنی بحسب عقل و حس بر همه کس ظاهر است و احتیاجی به بیان ندارد که گفته اند : « آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست ، پس اگر نفس انسانی حال در بدن باشد مثل صورت آتشی و آبی میباشد که اگر جسم انسانی بزرگتر از جسم انسانی دیگر باشد چنانکه این معنی بسیار واقع شده و میشود انسانیت او که عقل و تمیز است بیشتر از انسانیت آن دیگر باشد ، و حال آنکه این معنی لازم نیست بلکه گاه باشد که انسانیت انسان حقیر البدن یعنی شعور و تمیزش بیشتر از انسانیت انسان عظیم الجثه باشد ، چنانکه این معنی بسیار مشاهده شده ، پس معلوم شد که اگر نفس انسانی حال در بدن می بود مثل سایر صور مادیه که گفتیم می بود و حال آنکه همچنین نیست ، پس نفس انسانی حال در بدن و مادی نباشد ، و دیگر از جمله صفات و خواص صور مادیه اینست که در هر جا که حلول کرده باشد جزء با کل در اسم شریک می باشد ، مثل صورت آتشی که در جسم آتش حلول کرده است ، چه هر جزء از اجزای او را که ملاحظه میکنی آتش است همچنان که کلش آتش است و در آتش بودن هیچ تفاوتی در میانه جزء و کل نیست و همچنین است حال جمیع صور مادیه ، پس اگر نفس انسانی مادی میبود و در بدن حلول کرده میبود مثل صور مادیه میباشد که جزء انسان هم مثل دست انسان باشد ، بجهة آنکه انسانیت درو هم حلول کرده است بنابراین فرض مذکور ، ایکن جزء انسان انسان نیست پس نفس انسانی حال در بدن نباشد ، و دیگر از جمله صفات صور مادیه اینست که در اکثر بلکه جمیع احوال آن صور تابع اجسام خود میباشدند و اگر نفس انسانی نیز مادی بودی بایستی که در اکثر بلکه در جمیع احوال و اوقات تابع بدن باشد و حال آنکه همچنین نیست ، بلکه برخلاف مذکور است چه تابع بودن بدن مرنفس را امریست اظهر من الشمس فی رابعة النهار ، مجعلا اگر جمیع خواص صور مادیه را ملاحظه نمایند حال اینموالست که مذکور شد ، پس معلوم شد که

نفس همچو اینها حال در بدن نیست بلکه مجرد است بجهت آنکه خواص و لوازم صور ماده با او نیست چنانکه مذکور شد و مع ذلک خواص مجرد را دارد مثل عقل و تمیز و ادراک و دریافت امور علوم دقیقه خفیه عقلیه کلیه که بر جمیع عقلا ظاهر است که هیچ يك از امور مذکوره به تنهایی از صور ماده نمیآید چه جای مجموع آنها، پس هرگاه حال برین منوال بوده یعنی خواص صور ماده بهیچ وجه من الوجوه در نفس یافت نشود - و مع ذلک لوازم مجرد همگی درو موجود باشند بالضروره نفس انسانی مادی نبوده مجرد خواهد بود. چه هر يك از دو طریق مذکوره به تنهایی بس است در اثبات تجرد و لاتجرد چیزی وما بهر دو طریق اثبات کردیم که نفس مجرد است کما عرفت، و مخفی نماند که بیان مذکور باعتبار طریق ثانی جاریست در نفوس حیوانیه و نباتیه هم لازم میآید که آنها هم مجرد باشند چرا که خواص صور ماده با آنها نیست و حق هم اینست که آنها هم مجردند چنانکه ارسطو طالیس در آئولوجیا مکرر تعریض و تصریح باین معنی کرده و علة اختیار بیان مذکور همین بود که تجرد مطلقاً درین ضمن ظاهر شود و معلوم شود که نفس مطلقاً مادی نمینواند بود تا بنفس انسانی چه رسد که اشرف از آنست که این قسم تصورات محال در شأن او خیال توان کرد، و عجب میدارم از جمعی که این اعتقاد کرده اند و هیچ ب فکر خود و حقیقت خود نیفتاده اند که بدانند که محض طول و عرض و عمق و آنچه در این عرض بوده باشد نیستند و الا چه شرف بر سایر اجسام که ابعاد ثلاثه و صور ماده دارند خواهند داشت، اگر چه این گروه بی شکوه را معلوم نیست که شرفی بر جسم من حیث اند جسم بوده باشد. و ارسطو طالیس در آئولوجیا میفرماید: که جمعی که انکار تجرد نفس میکنند فی الحقیقه انکار ذات خود کرده اند، چه اگر اندکی ب فکر خود و ذات خود افتاده باشند بالبدیهه میدانند که در ایشان بعضی امور هست که وقوع آنها از جسم و جسمانی محالست، مثل تمیزات صحیحه و شعور بامور کلیه خفیه؛ و لیکن میشاید که این طبقه را ادراک و شعور نبوده باشد بلکه همچنین خواهد بود که اگر شعور میداشتند منکر عقل و شعور نمی بودند چرا که هر چیز بآن چیز میتوان دانست کما یخضی . . .



ما هرگز بر آن نیستیم گفته‌هایی را از دیگران بیاوریم بویژه گفته‌های فیلسوفان که همیشه پرهیز از آنها داریم و نمی‌خواهیم مایه زنده شدن آنها باشیم. این پندارها پاک باید فراموش گردد و از میان برود. ولی از آنجا که این کتاب چاپ یافته و در دسترس همه گزارد شده و از آنسوی زمینه جان و روان را ما چندان روشن ساخته‌ایم که از گفته‌های این فیلسوفان در این باره دلی تیره نمی‌گردد از آنجهت از آوردن این گفتار در پیمان خودداری نمودیم و این برای آن کردیم که خوانندگان گفته‌های ما را با آن سنجیده با دیده ببینند چه اندازه فرق در میانست. اینان جان را از روان جدا نموده آدمی را دارای یک چیز می‌شمارند و آن یکچیز را در آدمی و جانوران و گیاهان یکی می‌گیرند و با آنکه خود اندیشه آدمی و دریافتهای ویژه او را نام می‌برند این در نمی‌یابند که اینها در جانوران و گیاهان نیست پس در آدمی چگونه پیدا شده و آیا چیزی که سرچشمه اینهاست چیست؟

ما امسال را دیگر از فلسفه گفتگو نخواهیم داشت و آنچه بایستی گفت پارسال گفته‌ایم. ولی این را می‌نگاریم که چون ما بر ارسطو و دیگران خرده گرفتیم که جدایی آدمی را از جانوران تنها با گویایی می‌دانند و اینست او را «جانور گویا» (حیوان ناطق) میخوانند کسانی بر این پاسخ داده‌اند که مقصود از «ناطق» نه گویایی بلکه «درک کلیات» (دریافت از راه اندیشه) است. یکی از خوانندگان پیمان پاسخ داده که: «بوعلی» پسر سینا نیز در دانشنامه «حیوان ناطق» را «جانور گویا» نامیده و این گواه است که او مقصود یونانیان را آن فهمیده که در پیمان یاد کرده میشود.

ما از برداران خود سپاسگزاریم و برای فزونی روشنی این را می‌نگاریم که چون فلسفه یونان بشرق رسیده و کسانی بآن پرداخته‌اند اینان بسیاری از گفته‌های افلاطون و ارسطو و دیگران را که بی‌بنیادی آنها روشن بوده درست کرده از راه گزارش معناهای دیگری برای آنها یادآوری نموده‌اند. توکویی درو گوهر بدستشان افتاده بود که تا توانسته‌اند کوشیده‌اند آنها را نگه دارند. چنانکه امروز هم بهر گفته‌ای از آنها که خرده می‌گیریم و



راه پاسخ پیدا نمی کنند بگزارش معنی دیگری بر آن می آورند . تا آنجا که هنوز دست از دامن « عقول عشره » برنداشته و بسیار آرزومندند که برای آن نیز راه گزارشی پیدا نموده نگزارند چنان افسانه بیخردانه بیکبار از میان برود . درباره « گویایی » نیز یونانیان جز معنای ساده آن را نمیخواسته اند و این کار دیگرانست که آن را بمعنی « درک کلیات » گرفته اند .

از چیزهایی که می بینیم و بر ما ناگوار می افتد اینکه کسانی که هوادار فلسفه و شعر یا پای بند پاره پندارها هستند و می بینند ما در پیمان از این چیزها نگوئیم نخست پاره پاسخهایی می دهند و با زبان خواستار میشوند ما از این زمینه درگذریم و سپس که می بینند ما بکام ایشان نیستیم بجای آنکه اندیشه های کج را از سر دور و خود را از آلودگی رها کنند و یا اگر پاسخی در برابر نکوهشهای ما دارند بدهند بیکبار از ما روگردانیده بگفته عامیان قهرمی کنند تو گویی گزند از ما بایشان رسیده و یا نامهربانی کرده ایم و یا پیمان دوستی شکسته ایم .

از اینجا پیداست که این کج اندیشها چندان جا در دلها گرفته که خود آن کسان را اختیاری نمانده . روشنتر بگویم : يك گونه بیماری شده . گاهی می بینیم یکی با يك دلسوختگی سختی از نگارش های پیمان گله میکند و پیداست که این درماندگان ارسطو و افلاطون یا پاره بیهوده گویان را با دیده دیگری می بینند و در دل خود ارجمند ترین جای را برای آنان باز کرده اند و این نمونه ایست که اندیشه های کج که در میان يك گروهی پیدا میشود هر گاه خردمندان بجلوگیری از آنها نکوشیدند رفته رفته رنگ دیگری می گیرد و آن گروه را گرفتار بت پرستی میکند .

خدا گواه است ما باین گرفتاریها و درماندگیها با دیده غمخواری می نگریم و این بر ما بسیار ناگوار افتاده که توده خود را بدینسان آلوده و گرفتار می بینیم . نیز خدا گواه است که در این نگارشها جز انجام يك کار خدایی آرزوی دیگری نداریم و ما را باین رنجها و گزندها جز امید اینکه چاره ای باین آلودگیها بنماییم و خدا را از خود خرسند سازیم شکینا نمی گرداند .

آیا رواست در امروز جهان کسانی در ایران مغز خود را آشفته پندارهای



کهنه و پوسیده یونانیان بدارند . . .

آیا رواست در زمانی که مردمان را بیش از همه روشنی اندیشه و نیرومندی خرد می باید هزاران مرد در این کشور هوش و خرد خود را فدای باوم اندیشی های گذشتگان سازند ؟

ما در جای دیگر روشن ساخته ایم که در ایران و هند و دیگر جاها بسیاری از کیشهای گوناگون زائیده فلسفه یونان می باشد و ما برای برانداختن آن کیشها راهی جز برانداختن این فلسفه نداریم .

آیا با این حال جای آنست که کسانی از ما دل آزرده شوند ؟ پس است برادران ! بیش از این خود را بی آبرو مسازید ! بیش از این مایه شرمندگی هم میهنان خود مباحثید !

بیاید مردانه این سنگها را از دامن بریزید ! بیاید این پندارهای مغز آشوب را رها نموده دل پاک سازید ! بیاید از این پس خرد را راهنمای خود نموده دست از بندگی افلاطون و ارسطو بکشید ! بگزارید اینها از زانی دیگران باشد .

پندارهای افلاطون و ارسطو گذشته از آنکه بسیار بیپا و از خرد دور است از آنجا که آلودگی بآنها مایه مرده پرستی و بیگانه پرستی است از این راه نیز تنگ را با خود دارد بیاید خود را از این تنگ رها نمایید .

بار دیگر می گویم : اگر پرداختن باینها بآهنگ دانش پژوهی است هر کس میداند دانش راه دیگری پیدا کرده و آنچه را که ارسطو و افلاطون رفته بودند روزگار پشم نموده . هرگاه بنام دین و خدا شناسی است من بی پرده میگویم خدا و دین از این بیهوده پندارها بیزار است .

اگر راستی را بخواهیم از اینها جز کاهش خرد و فرسودگی مغز نتیجه دیگری بدست نمی آید . شاید بد خواهان شرق خواهان باشند که شرقیان این رشته ها را رها ننمایند و شاید کوششهایی نیز در این باره بکار برند ولی ما هرگز نباید فریب ایشان را بخوریم .

آنکسانیکه نامهای افلاطون و ارسطو را سرمایه کار خود گرفته اند و هر روز عنوان دیگری از ایشان می نمایند ایکاش بخود آمده میدانستند چه زبانی بتوده خود می رسانند ! ایکاش درمی یافتند نادانسته (پادانسته) چه ریشه ای از مردم میکنند ! (پیمان سال چهارم : ۲۵ - ۳۲ خرداد ۱۳۱۶)



هنایش جان و روان در نیک خوئی و بد خوئی

(تأثیر جان و روان در اخلاق)

«... چنانکه گفته ایم، آدمی دارای دونهاد است. زیرا، از یکسو، دارای تن و جانست که از این راه، با همه جانداران یکسان، و با آنها همجنس میباشد و آنچه آنها دارند، از دریافت و درخواست و خوی، این هم دارد. از سوی دیگر دارای روان و خرد است که چیز جداگانه و بیرون از جهان ماده میباشد و این را نیز دریافتها و درخواستهاست (۱).

اینست همیشه در درون آدمی، میانه دو نهاد، کشاکش درکار است و آدمی میان کشاکش افتاده. نکو خوئی و بد خوئی، نیز از اینجا برخاسته. جانوران - از چرندگان و درندگان و پرندگان - خیمههایی از ستوده و ناستوده دارند از خشم و کینه و رشک و آرزو خود خواهی و برتری فروشی و ناشکیبی و ستمگری و ترس و چاپلوسی و مانند اینها (اینها خویهای بد آنهاست) و گراییدن نرینه و مادینه بهم، مهربانی بیچه های خود، و پرداختن پیروش آنها، نبرد با دشمن، دلیری، نمک شناسی و همچون اینها (اینها خویهای نیک آنهاست).

آدمیان از همه این خویها، بهره دارند، و هرکسی، یکرشته از آنها را، کم یا بیش دارا میباشد.

گذشته از اینها، خود او نیز، از راه تن و جان، خیمههایی دارد: از خودنمایی و بیهوده گوئی و دروغگوئی و هوسبازی و دزدی و دغلكاری و دیگر از اینگونه.

از اینسوی، روان از خویهای نکوهیده بیزار است و خود همیشه دستور-هایی (جز از آنکه درخواست تن و جانست) دهد، و در برابر خویهای ناستوده تنی و جانی، خویهای آدمیانه، پیشنهاد کند. از اینجا، آدمی (۱) در شماره نهم پارسال، گفتاری بنام «جان و روان» نوشته، روشن ساخته ایم که روان جز از جان میباشد. آنچه در آن گفتار نوشته شده همگی راست است و این زمینه درست روشن گردیده.



دارای دو رشته خویها ، از ستوده و ناستوده گردیده .
میتوان در این زمینه ، از چندین گوشه گفتگو کرد ، و بسخنهای
درازی پرداخت ولی ما ، بهمین اندازه بس کرده ، بنتیجه نزدیکتر میشویم .
از آنچه گفتیم دانسته شد ، خیمهای نکوهیده ، از نهاد جانوربست و
اینست آدمی هر چند از آنها پیراسته گردد ، ارج آدمیگریش بیشتر شود .
ولی کوشش بنکویی خویها ، تنها از این راه نیست و یک انگیزه بسیار
بزرگ دیگری دارد ، و آن اینکه خویهای نکوهیده ، رشته آسایش را ،
از هم گسلد و جهان را ، از پیشرفت باز دارد . آدمیان که باید با هم زیست
کنند ، و دست بهم داده ، کار زندگی را پیش برند ، اگر گروهی گرفتار
خشم و رشک و کینه و خود نمایی شدند ، و یا آزمندانی و ستمگرانی ، از
میان ایشان برخاست ، و یا دزدان و دغلکاران ، فراوان شدند ، زندگی بر آن
گروه تلخ شده کمتر روی آسایش ببینند ، و همواره گرفتار کشاکش و زود
خورد باشند .

اگر در گروهی ترس و ناشکیبی و چاپلوسی و اینگونه فرومایگیها ،
رواج گرفت همیشه زبون ستمگران و چیره دستان باشند ، و از پیشرفت بازمانند
همچنین است دیگر خویهای نکوهیده که هر کدام زیانهایی را با خود
دارد ، و ما در جای خود ، آنها را باز خواهیم نمود . کشاکش با خیمهای
ناستوده ، بیشتر از این راه و اینست هر خویی را باید در ترازوی سود و
زیان زندگی سنجیدن .

کنون بگویم راه این کار چیست ؟.. این را مردم آسان میشمارند ، و
هر کس گفتگو از آن میدارد . و ما گفتیم کار بس دشواریست . در این زمینه
باید گفتگو را بر روی پایه ای گذاشت و همه خویها را ، یکجا در دیده
گرفت و نیک و بد را ، از هم جدا گردانید و از بهر هر کدام ، اندازه نشان
داد ، و این را باید از راه دین بدست آورد (۱) .

(۱) این را در جای دیگری روشن خواهیم ساخت که چند چیز است که
جز بر کزیدگانی از آن گفتگو نتوانند داشت و دیگران دچار لغزشهای بزرگی
شوند ، و اینگونه چیزهاست که دین نامیده میشود . زمینه نیکو خوبی و بد خوبی
نیز از آنهاست .

دیگران سخن بگرافه رانند ، و وارونه گویها کنند ، و با گفته بیبا و بیپایه خود مردم را گیج سازند . چنانکه در گفتار های پیش ، این را روشن گردانیده ایم .

این گام نخست است . در گام دوم باید خرد ها را تکان داد ، و از سستی بیرون آورد و روانها را ، از بیماری رها گردانید ، تا راستها را دریابند ، و نیک و بد را بشناسند و به نیکها ارج گزارند . و گرنه از شمردن خوبیهای ستوده و یاد دادن آنها ، نتیجه ای بدست نیاید .

گروهیکه بسستی خرد ، و بیماری روان گرفتارند ، اگر هم نیکها را بشناسند ، و با زبان ستایش آنها کنند ، چون هنگام کار رسید ، آن یارایی در خود نیابند که آنها را بکار بندند . بگفتگو از درستی پردازند ، ولی آنرا دستاویز برای دزدی کنند . دستایش گردنفرازی و بی نیازی گفتار نویسند ، لیکن آنرا سرمایه گدایی گیرند . این چیز بسته که ما همیشه با دیده می بینیم ...
(پیمان سال ۴ : ۲۹۸ - ۳۰۱ گفتار پاکخویی)

خود نمایی و خود خواهی

و گفتاری که ما درباره جان و روان نوشتیم با آنکه بساده ترین زبانی نگارش یافته و درخور فهم هر کس است یکرشته راستی های بسیار ارجداری را دربر دارد . ما در آن گفتار روشن ساخته ایم که در همین کالبد آدمی جهان دیگری (جز از جهان مادی) پیدا می کنیم . چه جای آنست که کسانی بر خیزند و چنین گویند : جز از ماده چیز دیگری نیست و خرد را هم نپذیرند ؟ ... آن چگونه فیلسوفیست که خویشتن را نمی شناسد !؟ ...

... کسانی که خرد را باور نمی دارند و از بهر آدمی نیکی امیدوار نیستند اینان را آن بهتر که مردم را بخود گزارند و کاری بایشان نداشته باشند و اینکه می بینیم پاره ای از اینان همواره تلاش می کنند و بر نومیدی مردم می افزایند و آنان را بر بدیها گستاخر می گردانند آیا چه انگیزه ای

از بهر اینکار جز خود نمایی توان اندیشیدن؟! این خود نمونه ایست که چه کسانی رشته اندیشه ها را در دست گرفته اند و مردم را بگمراهی می-کشاند!

ما بارها داد می‌زنیم بیماری خود نمایی مردم را فرا گرفته . بارها می‌گوییم این سخنرانیها و این کتاب نویسیها بیشتر از راه خود فروشی است. اینک گواه گفتند های ما : کسیکه جهان را جز ماده نمی‌شناسد و خرد را هیچ می‌داند و رستگاری از بهر جهان امید ندارد و دروغ و داست و نیک و بد و ستم و داد و آراستگی و آلودگی همه را یکسان می‌گیرد او را چه که در انجمنها بنشیند و با مردم به پیکار برخیزد؟! او را چه گفتگوی راست و دروغ کند؟!

این کارها ازو جز خود نمایی چه انگیزه ای تواند داشت؟!

* * *

.... باید دانست نتیجه و باختر و شو پناور و دیگر یاران ایشان که بنیادگزاران فلسفه مادی هستند با دروغ می‌جنگیده‌اند ولی در جستجوی راستی نبوده‌اند . با دروغ جنگیدن و در جستجوی راستی بودن دو چیز جداگانه‌است این نکته بزرگ است که باید آن را روشن گردانید . بارها کسانی از دروغ-هایی بستوه آیند و با آنها بنبرد خیزند و آن‌ها را بر اندازند ولی راه راستی‌ها نتوانند و در میانه سرگردان مانند . بویژه آنانکه از دروغ سخت بر آشوبند و خشم پرده بر جلو چشم ایشان فرو هلد که از دیدن راستیها بازمانند . میخواهم بگویم جوش و خروش نتیجه یاران او بیهوده نبوده . لیکن نتیجه درستی نرسیده اند و خود نمی‌توانستند رسید

.... نتیجه یاران او بایکرشته زورگوییهای بنام دین روبرو گردیدند با خرد آگاه و هوش بیدار که داشتند نتوانستند آنها را بپذیرند و هرچه بیشتر اندیشیدند بیشتر رمیدند سخت بر آشفته و رشته خودداری را از دست هشتند و بیتابانه با آنها بجنگ برخواستند و چون عنوان آن زورگوییها داستان آفرینش و آفریدگار بود اینان از آن هم بی‌زاری نمودند و بیخودانه فریاد زدند : جز ماده چیزی دیگری نیست و جهان را آفریدگار نمی‌باشد . این نه‌گناه نتیجه و یاران او بلکه گناه آن نادانان می‌آزمیست ، که



دین را بازچیه هوس گرفته و یا راه روزی شماره‌ده اند و آنهمه نادانیهای رسوا را بنام دین‌پدید آورده‌اند. نیتچه و باختر و شو پنهاور با دشمنی آشکار که با خدا نموده‌اند نزد خدا سبکبار تر از کسانی خواهند بود که نام او را سرمایه زورگوییها و نادانی‌ها گرفته‌اند....

نیتچه و یاران او در گریختن از این زورگوییها رستگارانند ولی آنکه با بنیاد دین دشمنی نموده و آفریدگار و داستان آفرینش را نپذیرفته‌اند و جهان را همه ماده شناخته‌اند سخت گمراه می‌باشند. ما اینک گفته‌هایی را از ایشان می‌آوریم و کم‌کم پیش می‌رویم:

شو پنهاور میگوید: سرچشمه جنبشها در جهان «خود خواهی» (۱) (حب‌الذات) است. هر زنده‌ای تنها خویشتن را میخواهد و همه چیز را از بهر خویش میخواهد و در این راه است که می‌جنبد و می‌کوشد. این‌است زندگانی جز نبرد زندگان نمی‌باشد و در جهان جز کشاکش چیز دیگری نیست.

این عنوان خود خواهی پایه سترگی در فلسفه مادی بشمار میرود و بنیاد بسیاری از گفته‌ها پروست. ازوست که آدمی را از جانوران جدا نمی‌شمارند از اوست که بخرد ارجی بیش از هوس نمی‌گزارند. ازوست که جهان را جز میدان کشاکش نمی‌انگارند.

بنیاد فلسفه از نخست بر این بوده که آدمی را از دیگر جانوران جدا نگیرد و او را باهمه جانوران و رستنی‌ها (نباتات) بیکرشته‌کشد. مانندگی که میان آدمیان با دیگر جاندارانست سنگ راه فهمها شده. از افلاطون و ارسطو گرفته تا داروین و نیتچه و باختر همه را فریب داده. چیزیکه هست فیلسوفان پیشین باین روشنی سخن نمی‌سرودند. و آنگاه بسیاری از فیلسوفان که بدین‌گرایشی داشتند و یا از ترس مردم‌گرایی می‌نمودند چندان پافشاری در آن زمینه نکرده‌اند و گاهی سخنان دورنگی سروده‌اند.

هرچه هست این بیگفتگوست که فلسفه باستان یونانی نیز آدمی را با دیگر جانداران و رستنیان بیکرشته می‌کشیده و این یکی از جدا بیهای بزرگ (۱) کلمه خود خواهی که در اینجا بکار میرود جز از این کلمه‌ایست که در گفتگو از خوبها بکار میرود. هر یکی معنای دیگری دارد.



میانۀ دین و فلسفه می باشد که دین آدمی را برگزیده آفرینش می شمارد ولی فلسفه او را با دیگر چیزها یکسان می گیرد. اگرچه در دین تاکنون زبان دانش بکار نرفته و اینرا چنانکه میباید روشن نساخته اند و این نخستین بار است که ما بر آن برخاسته ایم. لیکن برداشت از نخست براین بوده.

باری ما را در پیرامون خود خواهی، که بنیاد این گفته هاست سخنانی هست و پیش از آنکه به بخشهای دیگر مادیگری پردازیم این بخش را دنبال می کنیم: عنوان خود خواهی بدانسان که شوپنهاور و یاران او می گویند درباره جانوران درست است. یک گوسفند و یک اسب و یک شیر همه خویش را می خواهد و همه از بهر خویش می کوشد. اگر جفت خویش را دوست میدارد از بهر خویشتن است. هر چه میکند بسود خود می کند. اینست زندگانی آنها جز کشاکش نیست.

ولی آدمی نچنانست. ما در آدمی دریافت هایی را از گونه دیگر سراغ داریم و یکرشته از کارهای او را از (خود خواهی) برکنار می یابیم و اینک آن را روشن می سازیم: ما همیشه دیده ایم گوسفندی را که سر میرند دیگری در پهلوی آن آسوده می چرد. اسبی که لفزیده و پایش می شکند اسبی که همراه است هیچ پروایی نمیکند. مرغیکه به بند افتاده بناله می پردازد مرغان بسراغ او نمی آیند. چرا که هریکی جز خویش را نمی خواهد و گرفتاری دیگری او را تکان نمیدهد.

لیکن آدمیان آیا توانند از درد یکدیگر ناآگاهی کنند و بی پروایی نمایند؟ ما بدیده می بینیم چون یک آدمی بیمار می گردد دیگران ناآرام میشوند. چون یکی گرسنه می شود همه را دل باو سوخته نان برایش می برند. اینها با خود خواهی چه سازش دارد؟..

یک آدمی چون همراه خویش را گرسنه دید دلش برو می سوزد و خود را گرسنه گزارده نانش را باو میدهد و چون او می خورد و سیر میشود از سیری او خرسند می گردد. در این کار سه شگفتی در میانست: از بهر چه بر گرسنگی دیگری دلش سوخت؟ چگونه خود را گرسنه گزارده نان باو داد؟ چگونه از سیری او خرسند گردید؟..

اینها با خود خواهی چه سازشی دارد؟ آیا فلسفه مادی پاسخ اینرا

چه می‌دهد ؟

شوپنهاور می‌گوید : اینکه مرد زن خویش را دوست دارد از بهر خوشبختیست که از زیست با وی دارد . می‌گویم راست است . لیکن همه کار های آدمی از اینگونه نیست . پس چرا بکار های دیگرش نمی‌پردازد ؟ ..! آنکه از بهر رهایی دیگری تن بسیلاب می‌سپارد و او را بکناری می‌رساند و خود را آب از سر می‌گذرد او را در این کار چه خوشی تواند بود (۱) . ما اینها را روشن ساخته ایم : آدمی را دو سرشت است : (۱) سرشت تن و جان (۲) سرشت روان . از سرشت تن و جان با دیگر جانداران یکسانست و کارهایش نیز از روی این سرشت همه عنوان خود خواهی را دارد . ولی از سرشت روان پاک جداست و کارهایش از روی این سرشت است که با خود خواهی درست نیاید و ما در اینجا یادآوری می‌کنیم و آن می‌خواهیم که بگوئیم عنوان خود خواهی در همه جا نیست .

این گفته‌ها از یکسو جدایی آدمی را از جانوران روشن میگرداند و از سوی دیگری يك پایه سترگی از فلسفه مادی را که عنوان خود خواهی باشد برمی‌اندازد .

ما چون پارسال این گفتگو را درباره جان و روان نگاشتیم کسانی بزبان آمدند که پیمان از یکسو فلسفه را نکوهش میکنند و از یکسو خود آن فلسفه می‌نگارد . ولی این سخن بسیار نابجاست . زیرا ما این گفتگو را از فلسفه بر نداشته ایم . در هیچ جای فلسفه چنین چیزی نگارش نرفته است (۲) از آنسوی نکوهشی که ما از فلسفه نوشتیم از روی دشمنی نبود و چنین نمی‌خواستیم که هر آنچه نام فلسفه دارد بیهوده است . ما آنسخنانی را نکوهش کردیم که از روی گمان و پندار رانده شده . این سخنها که ما درباره روان (۱) اشاره بداستانیست که در گفتار جان و روان در شماره نهم پارسال آورده شده . (۱۳۱۵)

(۲) از شناخته‌ترین کتابها در این باره یکی از خواجه نصیرالدین طوسی است که در مصر چاپ شده . کسانی آن را با نگارشهای ما با هم بسنجند و آن زمان خواهند دانست نگارشهای ما تا چه اندازه ساده و استوارست نیز خواهند دانست این راه بروی دیگران باز نبوده .

و کارهای آن مینگاریم و آنرا از جان جدا می‌سازیم روشن‌ترین دلایلی را همراه خود دارد. شما نامش را فلسفه یا هرچه می‌خواهید بگذارید.

اینها از یکسو بسیار ساده است که هرکسی آنرا فهمد و از یکسو بسیار استوار است که درخور هیچ ایرادی نیست.

فلسفه مادی می‌گوید: جهان جز ماده و نمایشهای آن نیست و سرچشمه همه جنبشها خود خواهی است. ما می‌گوییم. همین یکی درست نیست. ما در آدمی و در یکرشته کارهای او جز این را می‌یابیم.

راست گفته اند: «آدمی جهان کوچکی است». ما میتوانیم از شناختن این پی‌بشناختن جهان بزرگ بریم. این در بسیار جاست که از شناختن کوچک پی‌بشناختن بزرگ می‌برند. آنکه گفته: «خودت را بشناس تا خدایت را شناسی» بیجانگفته. گام نخست شناختن خویشتن می‌باشد. بیهوده نیست مانیز آدمی و کارهای او را برخ‌پروان مادی می‌کشیم و چنین می‌خواهیم بیراهی آنان باز نماییم.

اگرچه این اندازه بس نیست و باید از خود جهان بزرگ گفتگو کرد و آخرین نتیجه را درباره آن گرفت. ما نیز باین اندازه بسنده نخواهیم کرد و در اینجا آن می‌خواهیم که رخنه به بنیاد فلسفه مادی انداخته و با یک دلیل بس ساده ای یک گوشه آن را ویران سازیم و با این کار بخسوانندگان دل دهیم. این سخنان که سالهاست درجهان پراکنده شده در بسیاری از دلها سخت جایگیر گردیده و کسانی آنها را گفته‌های بس استواری می‌پندارند و باندیشه دیگری دلیری نمیکنند.

ما می‌گوییم اینان داستان خود خرابی‌را که شوپنهاور و دیگران دستاویز گفته‌های خود دارند نیک بیاندیشند و نگارشهای ما را در این باره بدل سپارند و جدایی که ما میانه جان و روان می‌گزاریم درست بسنجند و معنایی را که بخرد می‌دهیم نیک دریابند. اگر گفته‌های ما را می‌پذیرند باید خستوان باشند که فلسفه مادی بسیار بیراه رفته است و خود را آماده سازند که در زمینه جهان بزرگ نیز بیراهی اینان را دریابند. اگر گفته‌های ما را نمی‌پذیرند بگویند چه ایرادی توانند گرفت؟!...

* * *

«... شوپنهاور از خودخواهی آفریدگان و از کشاکش ایشان سخت آزرده و در جهان با دیده خواری می‌نگرد و از زندگانی نومیدی میکند و جهان را همه ستم و بدی می‌شناسد و این نمی‌اندیشد آن نیرویی در کالبد او که از خودخواهی و کشاکش جهانیان بیزاری می‌کند چیست؟! این در نمی‌یابد که در همان کالبد او (که بخشی از جهان می‌باشد) يك گوهر دیگرست که کشاکش و ستم را نپسندیده در پی دادگریست. و این خود نمونه است که در جهان بزرگ نیز چنان نیرویی در کارست.

اگر این فیلسوف خشمناک نبود و خود را نباختی این دریافتی که آنچه از درون او برخاسته آواز خرد است که ستم و کشاکش را که میان آدمیانست نپسندیده خواستار نیکی و دادگری و راستی است و چون این دریافتی بجای نوهیدی از جهان و بیزاری از زندگانی بر آن می‌کوشید که بدستیاری همان خرد جهان را بنیکی آورد و کشاکش و ستم و خودخواهی را از نیرو اندازد.

این بسیار شگفت است که خرد نیز خود را بازد و از بود خویش ناآگاهی نماید و راست بدان میماند که کسی در خانه ای نشیند و چون از بیرون در را کوبند فریاد زند: « اینجاکسی نیست بیهوده در را نزدیکسی پاسخ نخواهد داد ».

این نمونه‌ایست که چون رشته از هم گسیخت خرد ها نیز درماند و چنان گمراه گردد که خود را در نیابد و در اینجاست که بیک راهنمای خدایی نیاز افتد تا يك راه رستگاری باز کند و خرد ها را براه آورد.

این کار شوپنهاور و صد ها همراهان او که از کشاکش و ستمگری جهانیان آزرده می‌کنند و از زندگی نومیدی نموده می‌گویند در جهان جز نبرد جهانیان نیست داستان آنمردیست که در کشتزاری خوک ها را میدید کشت را پایمال می‌کنند و خود از دور ایستاده فریاد می‌زد: « درینا کسی نیست که اینها را از کشت زار بیرون کند ».

این راست است چهار پایان با هم بکشاکش زندگی می‌کنند. آدمی نیز چون از راه تن و جان با جانوران یکسان است بکشاکش می‌گراید ولی خرد آنرا نمی‌پسندد و همیشه بر آنست که آدمی را از کشاکش باز دارد.



ی گوید : کشاکش جز فزونی رنج سود دیگری ندارد . آن زودمندی که امروز بر ناتوانی چیرگی می نماید و دارایی او را از دستش می رباید یک زودمندتر دیگری هم فردا بر او چیرگی نماید و همان دارایی را از دست او گیرد و بدینسان همگی گرفتار رنج باشند . می گوید: آن کار گرگان و پلنگانست که بنیاد زندگیشان زور است و همواره در کوه و دشت با هم نبرد نمایند . آدمیان چون در پهلوی یکدیگر زیست می کنند باید بنیاد زندگیشان همدستی باشد . بدینسان هر کسی در هر کاری که کند و هر گامی که بردارد در بند آسایش همگان باشد و تنها آسایش خود را بدیده نگیرد . اینست دستور خرد .

آری اینست دستور خرد و چون نگاه کنید همه کوشهایی که در جهان شده - برانگیختگانی از خدا برخاسته اند و آیین ها گزارده اند و قانونها پدید آورده اند - همه از بهر آنست که آدمیان این دستور خرد را بکار بسته بهمدستی یکدیگر بهره از آسایش و خرسندی بردارند .

کسانی میگویند : این آرزویی بیش نیست و هرگز آدمیان از کشاکش باز نایستند . می گویم: این از نادانی شماست . یکرشته پندار های بیپا را در مغز خود جا داده اید و از هیچ راهی نمی خواهید آنها را رها کنید . این نادانی شما را بس که همیشه آدمی را پپای جانوران می برید و جدایی بسیار روشنی را که در میانست در نمی یابید . این از کوردلی شماست که بسخن بی بنیاد این و آن از جا در رفته آن نمی کنید که چشم باز کرده نگاهي به پیرامون خود بیاندازید و از خویشتن و کارهای خویشتن نا آگاهید . تاریخ را نگاه کنید چه بسیار قرنهایی که آدمیان همه بهم دستی زیست می کرده اند و کشاکش میان ایشان بسیار اندک بوده . در همین کشور ما چه فراوان کسانی بودند که همه عمر را بدستگیری از درماندگان و ناتوانان بسر می بردند و هر ساله بخشی از دارایی خود را از بهر بیچیزان جدا می کردند . همواره در جستجوی بینوایان بودند که از دست ایشان گیرند . بجای کشاکش و زیانکاری با همدیگر در نیکوکاری بهم پیشی می گرفتند . خود را گرسنه گزارده نان بدیگری می بخشیدند . تاریخ مشرق پر از این داستانهاست و ما نمونه های بسیار نیکی را از آن با دیده دیده ایم و فراموش نکرده ایم . هنوز امروز هم بنیاد زندگی در مشرق بیشتر بدستگیری و همدستی است .



بزرگانادانی که کسانی اینها را بینند و به پیروی از گمراهی این و آن همه گفتگوی « نبرد زندگانی » بر زبان دارند و اینگونه سخنان خام بر زبان رانند . و این بدتر که ایشان باد بزن بدست گرفته آتش کشاکش را میانه آدمیان هرچه فروتر می گردانند . چون نیکی از دستشان برنماید باری آن نمی کنند که از بدی باز ایستند !

سخن کوتاه کنیم : آدمی اگر از تن و جان با جانوران یکی است از روان و خرد از آنها جداست و این سرشت روانی او کم نیروتر از سرشت جانیش نیست . بلکه اگر پای یک آموزگار خدایی در میان باشد این سرشت بسیار نیرومندتر گردد و تن و جان را رام خود سازد . نیز از این سرشت است که آدمی برگزیده آفریدگان بشمار می رود

..... بیش از این بسخن ادامه نمیدهیم . در زمینه آدمی و شناختن سرشت او این گفتار جان و روان که ما می نگاریم روشنترین آگاهی است و بسیاری از سخنان ما بر روی این بنیاد است . کسانی که میخواهند آدمی را بشناسند و معنی گفته های ما را بدانند باید این زمینه را نیک ببیندیشند و بدل سپارند » .

(کوتاهشده از گفتار پیرامون فلسفه مادی : پیمان سال ۴ : ۴۶۹ - ۴۸۵)

آیا برتری آدمیان در نتیجه تکامل است ؟!

« ... در گفتار پیش داستان « جان و روان » را عنوان نموده گفتیم این داستان رخنه بزرگی در بنیاد فلسفه مادی پدید می آورد . زیرا بنیاد آن فلسفه و آخرین نتیجه اش اینست که جهان هستی جز ماده و نمایشهای آن نیست و بیرون از ماده چیز دیگری هستی ندارد با آنکه ما در کالبد آدمی « روان » را می بینیم که نواز جهان ماده است و اینکه نتیجه و باختر و شو پهناور و دیگر آموزگاران ماد دیگری « روان » را در کالبد خود نشناخته اند نمونه خامی اندیشه ها می باشد » .

... یکی از دانشمندان که پیمان می خواند سخنانی سروده و برعنوان



جان و روان خرده هایی گرفته که باید آنرا بیاوریم و پاسخ بنگاریم....
... آن دانشمند چنین میگوید :

« آن کارهاییکه شما بنام روان می‌شناسید درست است . آدمیان غم
همدیگر را خوردند و دست یکدیگر را گیرند . مردی که بگرسنه ای برمیخورد
نان خود را بوی داده خویشتم گرسنه روز می‌گزارد . اینها ویژه آدمی است
جانوران این کارها را ندارند . لیکن اینها از برتری (تکامل) آدمیست .
چه نیازی دارید بیک گوهر جداگانه‌ای دل بندید؟! .. چرا این نمی‌کنید آنها
را از والاتری آدمی بشناسید؟! همان گوهر که در جانوران جان یا روان
یا بهر نامی که می‌خوانید - در آدمی نیز هست و بس . چیزیکه هست آدمی
در پایگاه والاتر (کاملتر) از جانوران می‌باشد و این کارها نتیجه همان
والاتری است . »

ما از نخست پیش‌بینی کرده می‌دانستیم چنین خرده ای برگفتار ما
خواهند گرفت . چه این چیزست باندیشه هر باریک‌بین رسد و ما خرسندیم
آنرا از زبان یکی از هواداران پاکدل مهنامه می‌شنویم که در اینجا پاسخ
آن برمی‌خیزیم .

چنانکه گفتیم عنوان گفته های ما اینست که از آدمی دو رشته کارها
سرمی‌زند . یکرشته کارهایی که از روی خود خواهی میباشد و نتیجه آن
کشاکش است . چنانکه توانایان بر ناتوانان (اقویا بر ضعفا) چیرگی نمایند
و زورمندان ستمگری کنند . آزمندان خواسته اندوزند . دزدان و داهزنان
دارایی مردمرا ربایند . دغلبازان ساده دلان را فریب دهند و از اینگونه کارها.
یکرشته دیگر کارهایی را که از راه غمخواری و دستگیری و از خودگذشتگی
است . چنانکه توانایان دست ناتوانان را گیرند . تندریستان غم بیماران را
خوردند . یکی که گرسنه است دیگری نانش را بوی داده خویشتم باگرسنگی
روز گزارد . مردی که گرفتار سیل دمان و یا آتش سوزانست دیگری ازجان
گذشته برهایی وی کوشد .

این دو رشته کارها از جنس خود از هم جداست . روشنتر بگویم :
هر رشته از جنس دیگری می‌باشد و این نشدنیست که همگی از یک سرچشمه
برخیزد . اگر آدمی و جانوران درست از یک گوهر بودندی و تنها در پایگاه

جدایی داشتندی آن خیم خود خواهی که سرچشمه آن رشته کارهای خود خواهانه است کمی یافتی و هرگز این نشدی که یک خیم دیگری آخشیج آن - خیم غمخواری و ازخودگذشتگی - پدید آمدی . برتری یا والاتری (تکامل) (۱) بیش از این نتیجه نتواند داد که کم را بیش و ناتوان را توانا و کند را تند گرداند .

. آنگاه در آدمی چنانکه از یکسو خیم از خودگذشتگی پدید آمده از سوی دیگر همان خیم خود خواهی بی کم و کاست بجاست که هر کدام دلیل دیگری بر نبودن والاتریست . اگر راستی را بخواهیم باید گفت سرشت تن و جان بدانسان که در جانوران بوده در آدمی هم هست چیزیکه هست سرشت دیگری با دریافتها و درخواستهای جداگانه بآن افزوده شده است .

ما از نخست گفتم این کارهای آخشیج هم که از آدمی سرمیزند و خوبیهای ستوده و ناستوده دو رده است از یک گوهر نتواند بود - همیشه دوسرشتی از کارها و دریافتهای آدمی نمودار است . با یکی در خشم شده مشتمت برو می نوازد و بیدرنک پشیمان گردیده پوزش می خواهد . از بینوایی برسر رهگذر دستگیری ننموده درمیگذرد و پس از چندگاهی پشیمان گشته پس می گردد . از نادانی بیآزمی دیده و دل پر از کینه ساخته و آرزو می کند باو کیفر دهد ، لیکن چیزی از درون جلو را می گیرد . بارها رو داده که دزدی سراغ کالایی گرفته و بجستجوی آن شبانه از دیوار بالا رفته و خود را بآن رسانیده ولی چون خواسته دست یازد پشیمان گردیده و خود را باز پس کشیده . این دریافتها و کارهای وارونه از یک گوهر چگونگی سرزند ؟ .. یک چیزی چگونه برمی انگیزد و باز میدارد ؟ .. (در اینجا بار دیگر داستان تبریزی آزمند که قران قران پول می اندوخت و بر خود و فرزندان سخت میگرفت و در نایابی ۱۲۹۸ غیرت و مردمی او بجوش آمد و دست دهش باز کرد آورده شده است) .

از این سنحشها و آزمایشهاست که میتوان پی بگوهر آدمی برد . از چشم رویهم نهادن و در دریای بی پایان پندار فرو رفتن و بافتندگی کردن و (۱) کلمه «تکامل» و «کاملتر» که در این گفتار میان دو ناخنک گذاشته شده از جاب کننده است .

«نفس ناطقه» درست کردن نتیجه‌ای درست نتواند بود.

کسانی می‌گویند: این نیکوکارها و از خودگذشتنها در آدمی نتیجه فرهیخت (تر بیت) اوست. از سالها همیشه او را بدستگیری از همدیگر و نیکو-کرداری خوانده‌اند و هزارها پند سروده‌اند. لیکن این گفته عامیانه ای بیش نیست. زیرا چیزیکه در گوهر آدمی نیست با فرهیخت چگونه پدیدآید؟! .. اینکه يك هسته کوچک درسایه پرورش آب و هوا درخت بزرگ می‌گردد این شایستگی را از گوهر خود دارد. و گرنه از چیست سنگ و کلوخ درخت نگردد و پرورش آب و هوا درو اثر نباشد؟! ..

دیگری از خوانندگان دانشمند پیمان می‌گوید: این را پذیرفتیم که آدمی را دوسرشت است و جان و روان از هم جداست. لیکن اینکه می‌گویند: روان از جهان ماده بیرونست چه دلیلی دارد؟! .. چرا آن را نیز از جهان مادی شماریم؟! ..

می‌گوییم: چنانکه فیلسوفان مادی می‌گویند جهان مادی همه با قانون خودخواهی می‌گردد و هر چیزی ازسنگ و گیاه و جانور تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را برای خود می‌خواهد. اینکه ما می‌گوییم روان از این جهان جداست از آنست که او از این قانون برکنار و بیزار است و کارهای آن از روی خودخواهی نیست...»

(پیمان سال ۴ : ۵۱۹-۵۲۳ بکوتاهی)

گفتگو با روان مردگان رشته دیگری از فالگیری

و ستاره شماريست و بنیادی ندارد

«... در زمانهای باستان کاهنان لاف از گفت و شنید با خدایان دروغین خود داشتند و... در هر پیش‌آمد بزرگی پرسشها میکردند و پاسخها می‌گرفتند سپس در قرنهاي دیر تر کسانی دم از آشنایی و پیوستگی با دیو و پری (جن)



می‌زدند و جنگیری یکی از شیوه‌های اینگونه کسان مردم فریب بود و افسانه‌های فراوان در کتابها نوشته‌اند که هر کسی میداند .

از چندی پیش نیز این پیدا شده که کسانی دعوی گفتگو با روانهای مردگان دارند و شاید خوانندگان آگاهی دارند که چه دستگاه بزرگی از بهر آن چیده شده... صدها مردان بنام پرفسورها دار آن میباشند...

... چنین میگویند چون چند تنی گرد میز گرد چرخنده‌ای نشستند و دستها روی آن گزارند هر روانی که بخواهند با آنجا آید و هر چه پرسند از راه تکانهای پیاپی میز و سنجش آن با شمارش الفبا پاسخ دهد. گاهی نیز تنها بتکان بسته‌کنند و بالفبا نیاز پیدا نکنند.

لیکن باید گرد میز نشینان باری سه تن باشند. و آنگاه آن کار را باور داشته باشند (یعنی بآن ایمان داشته باشند). نیز همگی هوش خود بآن گمارند اگر یکی از ایشان آن کار را باور ندارد و از دربد گمانی یاپیکار و ستیزه باشد نتیجه درستی بدست نیاید. نیز از یک تن و دو تن کاری درست نشود.

... در این زمینه آنچه راست است تکان میز میباشد. هر کسی در چنان

انجمنی بوده تکانهای میز را با چشم دیده و این چیزی نیست که فریبکاری توان پنداشت تنها این اندازه راست است و ما می‌بینیم آن را دستاویز گرفته بیکرشته پندار باقیهای دور و درازی برخاسته‌اند و صدها دروغ از خود پدید آورده‌اند. روانها را میانه اینجهان و آنجهان درآمد و شد می‌پندارند. هر کسی می‌میرد روانش زمانی در آنجهان درنگ نمود، دوچاره در کالبد دیگری باین جهان می‌آید و بار دیگر زندگانی بسر داده می‌میرد و باز در آنجاست تاپس از دیری باین جهان آید. بگفته تازیان کیش « تناسخ » را دنبال می‌کنند. برای روانها در آن جهان پایگاهها (درجه‌ها) درست کرده‌اند و شماره‌ها (نمره) پدید آورده‌اند. روانها میخورند و میخوابند و گردش می‌کنند و شوخی می‌نمایند و دروغبافیها می‌کنند، آوازمیخوانند، بهر کاری برمی‌خیزند .

اگر کتابها و گفتارهایی که در این باره نوشته‌اند بخوانید خواهید دانست چه گرافها سروده‌اند و چه دروغها بافته‌اند. با آنکه تکان میز که ما گفتیم راست است انگیزه دیگری دارد و هرگز روانی در آنجا نیست و این همه سخنان همه مفت و همه بیباست.

نخست باید پرسید اگر روانها توانند با چیزی در این جهان پیوستگی پیدا کنند چرا نیروهای گرد میز نشینان را افزایمی گیرند؟ .. از چیست یگسر به میز نمی‌پردازند و تکانش نمی‌دهند؟ .. از چیست گرد میز نشینان باید چند تن باشند؟ .. از چیست باید هوشهای خود را بآن گمارند ؟ .. از چیست که هر گاه یکی باور نداشت و بد گمان بود روانها بر کنار ایستند و از نمایش خودداری کنند؟ .. اگر روانی میخواهد خود را نماید در برابر چنان کسی دیگر بهتر است. زیرا او را از نادانی بیرون میآورد. اگر گویند: تکان نتیجه بر گماردن هوشهاست و اینست باید از روی باور باشد. میگوئیم: پس در اینحال چه کاری باروان داریم؟ .. چرا نمیگوئیم: آن نمایش نتیجه کوشش و هوش بر گماری گرد میز نشینان می‌باشد؟ .. آیا چنین کاری چه شگفتی دارد ؟ .. در جاییکه توان یکی را خوابانید (خوابانیدن بانبروی کهر بایی. مانیتسم) و او را از هوش و دریافت بیگانه نمود و از تکان بازداشت چه شگفتی دارد که یگتن یا چند تن با گماردن هوش بتکان يك میز آن را بتکان آورند.

اگر بگویند: پس آن پاسخها از کجا می‌آید ؟ .. زیرا آگاهی آگاهیهایی پدید می‌آید که گرد میز نشینان هیچیک آن را نمیدانسته‌اند. اگر پای روان در میان نیست پس این آگاهی از کجاست ؟ .. می‌گوییم: چنین چیزی هرگز نشود که يك پاسخی از میز درآید و در آن آگاهی باشد که هیچکس از گرد میز نشینان از آن آگاه نبوده باشند. اگر کتابهای خود اینکسان را بخوانید صداها از اینگونه داستان برشته نگارش کشیده‌اند چه بسا لاف از پیشگویی روانان زده‌اند ولی اینها همه نادرست است. این آزموده شده که هواداران این رشته بدروغ بسیار دلیرند و اینان را نیز انبان دروغ باید نامید.

بگفته یکی از نویسندگان ایرانی (۱) اگر مردگان پیشگویی توانند کرد و از چیزهای نادیده و پنا پیدا آگاهی توانند داد در آن حال چرا دولتها این را در راه شناختن دزدان و آدمکشان بکار نمی‌اندازند؟ یکی را که میکشند و کشنده شناخته نمیشود بجای آنهمه کوششها که اداره‌های آگاهی می‌کند ورنجهای فراوان که در جستجو می‌کشد چرا آن نمیکنند یگتن از گفتگو کنندگان باروانها (۲)

۱- روزنامه شفق سرخ ۲- برای آگاهی بیشتر در زمینه « احضار ارواح » پیمان سال ۵۲۷: ۵ به بعد و کتاب بندارها دیده شود.

را با نجا خوانند و بادست او خود کشته را بزیر پرش کشند و آنچه نیازاست از خود او بپرسند؟!.

دولتها بماند. چرا خود آن کسان در يك پيش آمد بزرگی با بعميان نمی نهند که مردگان را بگفتگو خواهند و رازهای نهان را آشکار سازند و ارزش هنر خود را بر جهانيان نشان دهند ...

... اگر راست بودی که میتوان مردگانی را نزد خود خواست و از آنها پرسشهایی کرد، يك سنگ بزرگی از راه تاریخ برداشته شدی. زیرا بجای آنهمه رنجها که امروز در راه پیراستن تاریخ می کشند و بجای کاوشهایی که از ویرانههای شهرهای کهن می کنند می توانستند روانهای مردان تاریخی را نزد خود خوانند و از آنان چگونگی را بپرسند ... می توانستیم گرههایی را از رشته تاریخ ایران باز کنیم. می توانستیم چگونگی راستین جنگهای ایران و یونان را در زمان هخامنشیان بدست آوریم ... افسوس که چنین کاری هرگز نمیشود و کسی را از زندگان دسترس بر روانها نیست و آنچه در این زمیته می گویند همه دروغ و همه بیباست ...»

(پیمان سال ۴ : ۴۴۹-۴۵۵ بکوتاهی)

* * *

پس از چاپ گفتار بالا در پیمان یکی از خوانندگان نامه نوشته و چنین گفته :

« ... شما بوجود و بقاء ارواح معنقید ولی بارتباط آنها با ارواح زندگان منکر. آیا میتوانید منکر شوید که روح زندهها در موقع خواب کلا یا بعضاً از جسد انقطاع یافته و در عالم خود سیر میکنند ؟ و در موقع مردن، بکلی منقطع می شوند اما قطع علاقه و توجه از جسد و علایق دنیوی خویش نمی کنند؟ آیا مانعی دارد که روح زندهها با روح مردگان بمناسبت سخت و اتحاد جنسی ارتباطاتی در حالت خواب یا بیداری پیدا کنند . آیا مانعی می بینید که روح مردگان بواسطه تسلطی که بر مادیات دارند با زندگان ... و بوسیله آلات و ادوات ارتباط حاصل نمایند؟ ...»

پیمان :

۱- نگارنده گفتار درباره خواب چنین باور دارد که چون یکی خوابید

روان او از تن بیرون شود و این شکفت تر که می نویسد: «کلا یا بعضاً». چنین باوری بیکباری بنیاد است. ما نمیخواهیم از راز خواب و اینکه چگونه پیدا شود و بهره پیدا شود گفتگو بداریم. این کاریست که باید دانشها انجام دهد. هر چه هست این روشن است که خواب بیرون شدن روان از تن نیست...

۲- می پرسند: «آیا مانعی دارد که روح زنده ها با روح مردگان بمناسبت سنخیت و اتحاد چنین ارتباطی در حالت خواب یا بیداری پیدا کنند؟» می گوئیم: ما را درباره روانهای مردگان آن اندازه آگاهی از کجاست تا بیدانیم آیا توانند بازندگان راهی داشته باشند و پیوستگی پیدا کنند یا نه؟! اگر رویه کار را بگیریم روان چون از تن جدا گردید دستش از این جهان کوتاه است و دیگر راهی برای پیوستگی با مردم اینجهان ندارد. ولی ما از اینها می گذریم و چنان می گیریم که مانعی نیست. مگر تنها نداشتن مانع بس است؟! مگر هر چیزی که از روی اندیشه مانع نداشت باید پدید آید و انجام گیرد؟! این بدترین بیراهه است که هر آنچه با پندار و اندیشه درست آمد ما آن را انجام گرفته بشماریم این راهیست که در فلسفه یونانی پیش گرفته اند و آنهمه نادانی از خود یادگار گزارده اند.

۳- مینویسند: «روح مردگان تسلط بر مادیات دارند...» ما نمیدانیم اینهمه آشنایی با روانهای مردگان را از کجا آورده اند؟! (بیمان سال ۴: ۵۹۲-۵۹۶ بکوتاهی)

... گفتگو با روانهای مردگان که از اروپا بهمه جا رسیده چیز است که هم دانشها و هم دین از آن بیزار می باشد. کسی چون مرد و روانش جدا گردید دیگر آن را با اینجهان هیچگونه بهمبستگی یا پیوستگی نتواند بود... (ولی) روان آدمی با مرگ تن او نابود نگردیده در جهان دیگری خواهد زیست و پیداست که کسانی که در اینجهان بنیکی زیسته و پیروی از روان و خواها کهای آن و از خرد و راهنماییهای آن کرده اند، چه خود دریابند و چه دریابند، روان هاشان شاد و خرسند می باشد و در آنجهان شادتر و خرسندتر خواهد شد، و کسانی که نه این چنین بوده اند روان هاشان افسرده و آزرده میباشد و در آنجهان افسرده تر و

آزرده تر خواهد گردید... (۱)

«... باید دانست آدمی يك دستگاهيست، بلکه يك جهانيست، و نیروهای او بیشتر از آنست که باسانی شمرده شود. مادر جای دیگری روشن گردانیدیم که آدمی دارای دو سرشت میباشد: یکی سرشت جهان و دیگری سرشت روان. روشنتر گویم آدمی در حال آنکه دارای روان و خرد و اندیشه و اینگونه نیروهای بسیار گرانبه است دارای همه خوبیهای جانوران - آز و رشک و خشم و هوس و بسیار مانند اینها - نیز میباشد.

آن کسانی که میگویند همه آدمیان دارای خردند و با اینحال باید دیگری در کشاکش میباشند، و این را دلیل کشاکش در میان خردها می شمارند اینان آدمی را تنها دارای خرد می پندارند و از خوبیها و نیروهای دیگری که دروست ناگاهند و آنگاه معنی خرد را نیک نمی شناسند.

باینان باید گفت آدمی در برابر سرشت روانی سرشت جانی نیز دارد و از اینرو با چهار پایان یکسانست. باید گفت آدمی در پهلوی خرد نیروهای دیگری هم دارد و اینها گرفتاریهای او هستند و ما اینک برخی از آنها را می شماریم:

یکی از آن گرفتاریها هوس است که او را بکارهایی واهیدارد که سودی ندارد بلکه گاهی زیان نیز از آنها زاید. مردی که در کوچه راه می پیماید و با دهان سوت میزند و با آوازهای بیجای دیگری در می آورد و یا با دیگری نشسته بازی میکند، و چون چیز مینویسد با سخن بازی کرده سجع میسازد و یا بخیره نشسته چکامه می سراید، اینها و صد مانند اینها همگی از هوس است.

دیگری از آن گرفتاریها پندارست که چون داستانی را میشوند و یا چیزی را می بینند و بی بچگونگی آن نمیتواند برد بخاموشی نگرانیده چیزهایی از پندار خود بیرون می آورد و از آن لذت میبرد.

دیگری از آنها خود نمایی و برتری فروشی است که میخواهد دانشی از خود نشان دهد و بر دیگران برتری جوید و اگر بر است دست نیافت از پرداختن بدروغ خودداری نمی نماید.

دیگری رشک است که پیشرفتی یا فیروزی که از دیگری می بیند آن را

۱- برای آگاهی بیشتر از این داستان کتاب ورجاوند بنیاد بخش ۲ و پیمان

سال ۱۳۴۹: ۵ به بعد دیده شود.

بخود هموار نگرانیده بدشمنی و بدخواهی برمی خیزد و سخی را که از کسی می شود و آن را بر است میدارد تنها بنام رشک از پذیرفتن بازمی ایستد .
دیگری مرده پرستی است که در مردگان بادیده دیگری نکرد و آنچه را درباره آن ها شنود اگر چه گزافه آمیز باشد باسانی پذیرد و باور کند ولی درباره زندگان تا تواند از در ایستادگی در آید .

دیگری خو گرفتن است که چون سخی بگوشش رسیده و در دلش جای تهی پیدا کرده اگر چه بی دلیل است آن را پذیرد ولی سپس سخی را که با آن ناسازگار است اگر چه با دلیل باشد نپذیرد .

از اینگونه پابندها چندانست که اگر همه را بشماریم باید کتاب جداگانه پردازیم . اینها همگی از سرشت جانی آدمیست و اینست با خرد (بلکه با همه درخواستهای روان) ناسازگار است . از اینروست که هر چه روان ناتوان و خرد سست باشد اینها چیره تر گردند ولی اگر روان و خرد نیرو گرفت خرد اینها را زیر فرمان گیرد . نیکی آدمی و پیراستگی اونیز همین میباشد .

به بینید کسیکه در کوچه راه می رود و بادهان سوت میزند و یا بکارهای بیهوده دیگری برمی خیزد این کار او چنانکه گفتیم از روی هوس است و آن کس نه آنکه خرد نمیدارد ، میدارد ولی چون ناتوان است با هوس نمی تواند بر آید ، لیکن اگر شما جلو او را بگیرید و از درس زنش در آمده چنین گوئید : « این چکار است که شما میکنید ! یکمرد بزرگ کجا و این بازیها کجا ؟ » از همین گفته شما بخود آمده و آن کارهای بیهوده را کنار گزارد ، راستی آنست که از همان پشتیبانی که شما از خرد کردید و بنکوهش هوس پرداختید خرد او تکانی خورد و او را از آن بیهوده کاریها باز دارد .

این چیز است که درباره خرد و معنی آن توان گفت : اکنون می آیم بیاسخ آن کسانی که پراکندگی اندیشه های مردم و بیراهیهای ایشان را دستاویز گرفته میگویند خردها نیز کشاکش و گمراهی دارد . باینان میگوئیم : راه را کج رفته اید . این اندیشه های پراکنده و این گمراهیها که شما می بینید از خرد نیست بلکه از چیزهای دیگر است و ما باید این را با دلایل روشن گردانیم .
یکی از کشاکشهای بزرگ میانه فیلسوفانست که بهر زمینه که در آمده اند بچندین دسته شده اند و هر دسته ای براه دیگری افتاده اند و بسیاری همیشه آنرا

برخ ما کشیده میگویند : « اگر خرد کاری کردی از آن فیلسوفها کردی، مگر آنان خرد نداشته اند که آن چنان بکشاکش افتاده اند ؟ » درجاییکه اگر کسی نیک سنجد فیلسوفها همه راه پندار و انکار را پیموده‌اند . شما اگر معنی فلسفه را خواهید بیش از این نیست که در زمینه هایی که راه برای جستن و دانستن باز نیست کسانی از پندار و انکار خود چیز هایی گویند . اینست معنی راستین فلسفه .

... اینکه فیلسوفها در هر زمینه ای چندین دسته شده‌اند از اینجاست که همیشه به پندار گراییده اند . زیان پندار همینست که چون تکیه بدلیل ندارد هر کسی تواند چیز دیگری گوید و ناگزیر در میانه پراکندگی پدید آید . از همینجاست که میگوییم : خرد از پندار باقی بیزار است .

در جاییکه راهی بسوی راستی باز نیست بهیچ سخنی در آن باده نباید پرداخت . شما اگر در ایران نشسته و دوتن گفتگو از آن کنید که آیا در فلان جای دوری از آفریقا کان زر هست یا نه خود این گفتگو بیهوده و بیخردانه است و شما چه بگویید هست و چه بگویید نیست چون از راه پندار گفته اید خطا کرده اید .

اگر فیلسوفان پیروی از خرد کردند بایستی باین گونه زمینه ها هیچ در نیامدندی و يك چیز را تا از راه جستجو و آزمایش در نیابند بسخنی درباره آن زبان نگشادندی و پیداست که اگر چنین کردند هیچگونه دوسخنی در میان ایشان پدید نیامدی . این از روی هوس بوده که بچنین کاری برخاسته‌اند و آنگونه سخنان پراکنده را بیرون ریخته‌اند .

بهترین گواه این سخن دانشهای امروزیست که چون راه آن جستجو و آزمایش است نه پندار و گمان دوسخنی در آنها پدیدار نیست (مگر در زمینه هایی که در اینجا نیز کسانی به پندار و انکار برخاسته اند) .

آن کسیکه از فلسفه هواداری نموده میگوید : مگر ما می توانیم بفلسفه ایراد گیریم ؟ « یا می گوید : « فلسفه میانی محکمی برای خود دارد » بهتر است اینها را بخواند و اگر پاسخی دارد بگوید . این بسیار بیدادگرانه است که بکسانی روا باشد صد پندار باقی کنند و بما روا نباشد با دلیل بر پندار باقی- هان آنان ایراد گیریم ... » (بیمان سال ۵ : ۴۱۰ - ۴۱۱ بکوتاهی)

* * *

و ... آن گفتار ساده‌ای که ما بعنوان جان و روان نگاه داشته ایم از یکسو گوهر آدمی دانشان میدهد و از یکسو پاسخ روشنی بفرسفه مادی داده بیپایگی آنرا روشن میگرداند، و از یکسو انگیزه نیکخویی و بدخویی را بازمی‌نماید و یک کلمه بگویم یک راه نوینی را بران شناختن آدمی و دانستن معنی زندگانی میکشاید. کنون شما آنرا نیک بخوانید و نیک بیندیشید و چون فرسفه خوانده‌اید این را روشن گردانید که آیا کسی تاکنون آن را گفته است یا نه؟ .. اگر گفته است که بوده و کجا گفته؟ .. اگر نگفته آیا شما ایرادی بآن میدارید یا نه . (پیمان سال ۵ : ۴۴۸)

* * *

و ... همان داستان روان که خود یک پایه ای از دین بشمار است و مادیان بیکبار آن را انکار می‌کنند شما اگر با علما روبرو شوید و دلیل برای آن خواهید ناگزیر باشد که شما را برس فرسفه فرستند . آری از قرنها باز دلیل برای دین از فرسفه گرفته شدی . فرسفه که خود دشمن بزرگ دین بوده و رخنه بر بنیاد آن انداخته علماء از ناگزیری پناه بآن بردندی و برای هستی خدا و جاودانی روان بدلیلهای آن - دلپلهایی که تنها برای گیج گردنست - دست یا زیدندی . از اینجاست که هنگامیکه ما از فرسفه نکوهش می‌نوشتیم کسانی چنین می‌گفتند: شما که اینکار رامی‌کنید، پس اگر بایدینی بگفتگو برخیزید از چه راه با او درآیید؟! .. می‌گفتیم اگر نوبتش رسید و خواستیم آن زمان می‌بینیم که با آنان از چه راه درآییم .

درباره روان نیز یگانه دلیل گفتگوهای ارسطو و بوعلی سینا و دیگران بوده و در کتابهای دینی نیز آنها را آورده اند . و گفته های آنان گذشته از آنکه ناراست و پاسخ ایراد های مادیان نتواند بود، و گذشته از آنکه آدمیان و دیگر جانوران را بیکرشته می‌کشد و این خود خطای بسیار بزرگی است، خود دلپلهانادرست میباشد و من درشگفتم چگونه آنها پشت گرمی نموده‌اند... (در اینجا چیزهایی را که ارسطو و پیروان او گفته اند و پیش از این آوردیم، بسختانی که فلامیون درباره روان داشته اشاره گردیده و سپس چنین آمده است) :

... شما ببینید آنچه را که افلاطونها و ارسطوها و ابوعلی سیناها



توانسته اند دریابند و فلاماریونها در این زمان دانش راه بآن نیافته اند ما از چه راه بسیار نزدیکی بآن رسیده ایم و با چه دلیلهای بسیار ساده و روشنی هم هستی روان را نشان داده و هم معنی خرد(۱) و داوری آنرا باز نموده و هم جدایی را که میانه آدمی و جانور است روشن گردانیده ایم . بلاها گفته ایم اینها از روی خودستایی نیست اینها دلیل کار و راه ماست . اینست مینویسیم بدانسانکه ما گفته های دیگران را میآوریم و یکایک ایراد میگیریم کسانی هم اگر توانند چنین کاری را با نوشته های ما کنند . همان داستان جان و روان که ما نوشته ایم هر کسی هر سخنی دارد درباره آن بنویسد

(پیمان سال ۵ : ۵۲۵ تا ۵۳۰ بکوتاهی)

آدمیگری پیروی از خواستهای روان است

و داستان نبرد پاکشاکش که فلسفه نوین میگوید درباره گیاهان و درختان و جانوران باشد وما ایرادی نمیکنیم ولی درباره آدمی بآن سادگی نتوان پذیرفت. آدمی از دو گوهر جدا گانه سرشته شده : گوهر جان و گوهر روان. این دو از هم جداست. فلسفه تنها گوهر جانی او را شناخته و اینست آن را پبای جانوران می برد و همچون آنها ناگزیر از نبرد و کشاکش می-شمارد. لیکن آدمیگری آدمی با گوهر روانی اوست. با این گوهر است که دارای خرد و فهم و اندیشه گردیده. اینها از بستگان روانست هم با این گوهر آدمی دارای خوبیهای نیکخواهی و غمخواری و راستی پرستی و آبادی دوستی و مانند اینها میباشد. روشنتر گویم آدمی همه خوبیهای جانوران را از رشک و خشم و خود خواهی و مانند اینها - داراست و از روی گوهر جانی همچون جانوران - به نبرد و کشاکش گراید. چیزیکه هست در پهلوی آن خوبیهای بست جانوری خوبیهای ستوده نیکخواهی و غمخواری و راستی پرستی و مانند اینها را دارا می باشد. بدینسان که نیکی را چه از خود و چه از دیگران (۱) برای آگاهی بیشتر از خرد و داوربهای آن کتاب «در پیرامون خرد» دیده شود.

دوست دارد . از دستگیری بناتوانان خشنود گردد . از گرفتاریهای دیگران غم خورد . راستی را دوست دارد و در راه پیشرفت آن تا جانبازی پیش رود فیلسوفان اینها را نشناخته اند .

ولی ما آنها را نیک می‌شناسیم و نیک میدانیم که زیستن از روی همدستی و نیکخواهی در سرشت روانی آدمی نهاده و چنین زیستن باو دشوار نخواهد بود و بسیار خوش خواهد بود . چیزیکه هست در اینجا دوکار می‌باید : یکی آنکه سرشت روانی آدمیان را نیرومندگردانیم و آن را بر سرشت جانی چیره و فرمانروا سازیم . دیگر آنکه برای زیستن با همدستی داهی بازکنیم یا روشنتر گویم آیین بخردانه ای برای زندگی بنیاد گزاریم و این کاریست که ما بآن برخاسته ایم و می‌کوشیم (۱)

(پیمان سال ۶ : ۱۰۳ - ۱۰۴)

* * *

۱.... کارهای آدمی بسیار است و ما آنها را زیر سه عنوان می‌شماریم:

۱- دلسوزی بدیگران - رنج و اندوه دیگری را می‌یابد و دلش با آنان می‌سوزد و با آنان همدستی و همدردی دریغ نمی‌گوید . یکی را که لخت می‌بیند دلش بتکان می‌آید و رخت خود را باو میدهد .

۲- نیکی دوستی - از يك نیکی که آگاه میشود بی‌آنکه بهره از آن دارد شادمان میگردد . میشوند در آمریکا توانگری برای بینوایان بیمارستانی بنیاد نهاده از آن خشنود می‌گردد .

۳- راستی پژوهشی - جستجوی راستی ها میکند و چون با آنها میرسد بخشنودی می‌پذیرد و در راه پیشرفت آن کوشیده و جانفشانی دریغ نمی‌گوید . بارها گفته ایم پیشرفت جهان در سایه این خیم نیک آدمیان بوده .

چهارپایان از اینها بیکباره بی بهره‌اند و چنانکه گفتیم اینها در آدمی نه تنها از روی خودخواهی نیست با آن یکسره ناسازگار است . نیز گفتیم اینها انگیزه طبیعی نمیدارد . فیلسوفان از اینها ناآگاه مانده اند و اینست آدمی را از هر باره با جانوران یکسان شمرده و این را هم از هر باره زبردست قانونهای مادی و طبیعی شمارده اند و این يك لغزش بسیار بزرگی از (۱) درباره روان و زندگی آدمیانه کتاب راه رستگاری نیز دیده شود .



ایشان میباشد

... از اینها گذشته آدمی دارای فهم و اندیشه و خرد است که اینها نیز از گوهر روانیست يك چیزی را که می‌شود میفهمد (فهم) و از يك چیز بچیز دیگری پی‌می‌برد (اندیشه) و نیک و بد ، و راست و دروغ ، و داد و بی‌داد را ازهم بازمی‌شناسد (خرد)...

از این گفته‌ها ما نتیجه‌های بسیاری بدست می‌آوریم که اینک فهرست‌وار

میشماریم :

۱- معنی آدمی و آدمیگری را می‌شناسیم. آدمی را بیش از همه شناختن خودش باید . این بسیار زیانکار است که آدمی خود را نشناسد و خود را همپای چهارپایان و ددان داند .

۲- جدا بودن جان از روان و دارای دونهاد بودن آدمی را بدست می‌آوریم . از اینجا بسیاری از دشواریها آسان میگردد و معنی خیم‌های ستوده و ناستوده و انگیزه آنها دانسته میشود .

۳- بفسلفه مادی يك پاسخ‌گیری داده میشود آنان که میگفتند همین جهان مادیت و جز از آن چیز دیگری نیست ، ما بایشان در کالبد خودشان یکدستگاهی جز از تن و جان مادی نشان میدهیم . و همین نمونه ایست که در پشت سر این جهان بزرگ نیز یکدستگاه دیگری می‌باشد و باسانی باید آنرا پذیرفت .

۴- نیکی پذیری آدمی را روشن میگردانیم . آنانکه آدمی را پبای چهارپایان و ددان برده و میگفتند بدانسان که آنان نیکی نپذیرند آدمی نیز نیکی ناپذیر است ، و خیمهای ناستوده را از نهاد آدمی شناخته و میگفتند نهاد آن دیگر نگردد ، و سرچشمه همه جنبشها را خود خواهی دانسته می‌گفتند با اینحال چه چشم نیکی از مردم توان داشت - ما همه این دشواریها را آسان گردانیدیم . آدمی با ددان و چهارپایان یکی نیست و در این گوهر بسیار ارجمندی هست که جانوران آن را نمیدارند ، و آدمی چنانکه خیم‌های ناستوده را درنهاد خود میدارد خیم‌های ستوده نیز درنهاد او هست و ما چون نهاد روانی این را نیرومند گردانیم بر خیمهای ناستوده چیره درآید و آنها



را از خود دور گرداند (۱). آدمی نه تنها نیکی‌پذیر است خود خواهان و جویای نیکی میباشد.

۵- اگر سرچشمه همه کارهای جانوران خود خواهیست و آیین زیست آنان نبرد میباشد آن در آدمی نیست و آدمی در زندگانی خود نیاز بسیاری به نبرد نمیدارد. سرچشمه کارهای آدمی بیشتر دلسوزی و نیکی دوستی و راستی پژوهیست و باید آیین زیست او همین باشد.

۶- روان چون جز از تن و جان مادی و بیرون از قانون طبیعی و مادی میباشد اینست گوهر جداگانه ایست و پس از مرگ تن بازماند و نابود نشود.

۷- خرد بمعنی درست خود که «دور راست و کج و نیک و بد» باشد شناخته شده و نبودن آن از «دماغ» که گفته فیلسوفان است روشن میگردد زیرا چنانکه گفتیم فیلسوفان سرچشمه هر کار و جنبش را درجهان خود خواهی میدانند و ما نیز این را درباره جانوران و نیز درباره نهاد «تن و جانی» آدمی برآست داشتیم، و از اینسوی می‌بینیم خرد در داوریهای خود بی‌یکسویست و هیچگاه در بند سود و زیان کسی نمیشد و آشکاره بزبان خودکسان دآوری میکند و این دلیل روشن میباشد که آن از تن و جان مادی نیست.

اینها نتیجه‌های بسیار گرانمایه‌ایست... این زمینه بسیاری از شواذیها را برای ما آسان گردانیده و راه پیشرفت را بروی ما باز ساخت...

(پیمان سال ۶ : ۳۸۱ - ۳۸۴)

* * *

«... داستان روان با تن و جان، داستان سوار است با اسب، چنانکه اگر سوار توانا بود لکام اسب را استوار گیرد و آنرا نیک راه برد و شب بفرودگاه رساند. ولی اگر ناتوان بود اسب سرکشی کند و لکام از دست او رباید و باینور و آنور زده هم خود و هم سوار را دچار آسیب گرداند، همچنان روان چون توانا بود تن و جان را زیر دست گیرد و نیک راه برد ولی اگر ناتوان بود تن و جان سرکشی کرده هم خود و هم او را گرفتار و آلوده گرداند.

(۱) در این زمینه کتاب فرهنگ چیست؟ دیده شود.



آن فرهیخت (تربیت) که آدمیان را در باید همینست که با روشن
گردانیدن معنی زندگانی ، و شناسانیدن گوهر آدمیگری، و آموختن راستیها
نهاد روانی آنان را نیرومند گردانیم ، تا به نهاد جانی چیره گردد و آنرا
زیر دست گیرد و از سرکشی و تندی باز دارد . هرکس از پیر و جوان ، و
از زن و مرد بچنین فرهیختی نیازمند هستند . دیگران فرهیخت را بچه معنی
میدانند بدانند . ما آنرا جز باین معنی نمیدانیم ... »

(پیمان سال ششم : ۴۲۶ - ۴۲۷)

پایان

واژه های نوی که در نوشته های ما بکار میروند

شیرین	شَلپ	ضد	آخشیج
تمدن	شهریگری	آنچه آموزند (تعلیمات)	آموزاك
جهت	شوند	حقیقت	آمیغ
مشغول شدن	فهلیدن	مالك شدن	ازانیدن
شغل	اشغال ، شغل	مالکیت	ازانش
اثاث البیت	کاجال	مالك	ازاننده ، ازانا
آنچه گسترند ، فرش	گستراک	فرض کردن	انگاشتن
مصرف کردن	گساریدن	فرض	انگار
آنچه در آن نشینند ، خانه	نشیناك	باعث	انگیزه
آنچه نیاز باشد	نیازاك	واجب ، وظیفه	بایا ، باینده
گوش دادن	نیوشیدن	تدارك کردن	بسجیدن
مذمت کردن	نکوهیدن	انتظار کشیدن	بیوسیدن
معین شدن	هکیدن	ماده (ماتریال)	پارد
نتیجه دادن	هودیدن	اجاره کردن	پافیدن
معین گردانیدن	هکانیدن	اجاره	پاقه
نتیجه	هوده	اجازه ، اذن	پرك
مقدس	ورجاوند	توانایی يك کار	جریزه
بهم عوض شدن	یوفیدن	آنچه دارند (مال)	داراك
		صفحه	سات
عوض کردن	یوفانیدن	طبیعت (جهان)	سپهر
عوض	یوفه	مشروع بودن	سزیدن
آنچه عوض کنند	یوفاناک	مشروع ، جایز	سزا
افزار عوض کردن	یوفاناچ	حکومت	سررشته داری
چوبیکه در شخم کردن	یوغ	احساس	سهبش
بگردن گاو گذارند		خیال ، وهم	سمرد

Handwritten title or header at the top of the page, possibly indicating the subject or author of the text.

Main body of handwritten text, appearing to be a list or index of entries, possibly names or titles, arranged in columns.





چاپ یکم کتاب « در پیرامون روان » در اردیبهشت ۱۳۲۴ بچاپ رسید که همزمان با « ترور » اول شادروان کسروی بود. این کتاب به آقای محمود تفضلی ارمغان گردیده و در این باره در صفحه دوم پشت جلد چنین آمده:

آقای تفضلی

« این کتاب تا نیمه بچاپ رسیده بود که داستان روز هشتم اردیبهشت رخداد، و چون بایستی یادداشتها باز رسم تا چاپ شود، بشوند پیشآمد کتاب نا انجام ماند. تا هنگامیکه پس از یک هفته از بیمارستان بخانه بازگشتم و کمی بهبود یافتم که در بستر بیازرسی یادداشتها پرداختم و چاپ کتاب دنبال شد.

چیزی که هست در این سه هفته که از پیشآمد می گذرد یکی از چیزهایی که از من دور نبوده و توگویی همیشه در پیش چشم بوده یاد آن ساعتیست که روز نخست زخم دارم شما را با آن سهشهای گرم جوانمردانه (با نبودن آشنایی از پیش) در پهلوی تخت خواب خود دیدم. در این سه هفته یاد آن ساعت همیشه با من بوده و با اندیشه هایم درهم می آمیخته.

اینک اکنون که چاپ کتاب پایان پذیرفته خود داری نمیتوانم از اینکه آنرا بشما ارمغان گردانم و دوست میدارم شما اینرا بپذیرید. دوست میدارم شما این را نشانی از سهشهای درونی من شناسید.

با درود و سپاس « کسروی »

شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۵۳۵/۴/۲۲ - ۵۰۴

21

WA

553

مرکز پخش: انتشارات بامداد

بها ۱۲۵ ریال

TAMASCHA

Lange Reihe 23

2000 HH 1

Tel. 040/24 12 11

12 DM

پیرامون وان

نوشته: احمد کسروی

چار

بامداد

